

خاطرات (۲)

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

با لطف و اراده خداوند متعال، انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی قدس سره در سال ۱۳۵۷ پیروز شد. در همان روزها آیه الله شهید مطهری با تلاش و پیگیری، مرا به رادیو تلویزیون فرستاد و بحمدالله تا این تاریخ، بیش از بیست سال است که بدون وقفه و هر هفته با مردم عزیز گفتگو داشته‌ام.

در این دوران، قدیمی‌ترین دوستی که مرا یاری کرد، دانشمند عزیز جناب حجة الاسلام والمسلمین حاج سید جواد بهشتی بود که در اکثر برنامه‌ها مشاور و همکارم بود. ایشان در تابستان ۷۷ نوارهای مرا در اختیار آقای حسین رعیت‌پور و آقا زاده خودشان آقای مصطفی بهشتی و دو نفر از صبیبه‌های بنده (زهرا و زینب) قرار داد تا خاطرات، طنزها و تمثیلاتی را که در لابلای برنامه‌ها، از خودم یا دیگران بوده، استخراج نمایند.

این عزیزان کار خود را انجام دادند و جناب آقای بهشتی نوشته‌ها را بازنویسی و پس از تلفیق با برخی خاطراتی که حجة الاسلام والمسلمین محمد موحّدی نژاد جمع‌آوری نموده بودند، جهت چاپ در اختیار «مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن» قرار دادند و در دو جلد تنظیم گردید که جلد اول آن خاطرات شخصی بنده است و جلد دوم خاطراتی از دیگران است که بیان نموده‌ام. این خاطرات، کوتاه، شیرین و آموزنده است، و امیدوارم جرقه‌هایی که در آنها است، هر کدام کلید يك جریان فکری و تربیتی شود.

والسلام

محسن قرائتی

نماز اول وقت

سال ۵۸ در خدمت شهید بهشتی بودیم، عده‌ای از مهمانان خارجی هم حضور داشتند و ایشان گرم صحبت بودند. تا صدای اذان بلند شد، شهید بهشتی از حضار معذرت‌خواهی کرد و گوشه‌ای سجاده‌اش را انداخت و مشغول نماز شد.

شکجه به خاطر نماز

یکی از آزاده‌ها می‌گفت: روزی پس از اذان ظهر افسر اردوگاه همه را به محوطه‌ی باز اردوگاه فراخواند و تا نزدیک غروب همه را نگهداشت. چون وقت نماز می‌گذشت یکی از برادرها گفت: الله

اکبر. او را بردند و کتک زدند. برادری دیگر گفت: الله اکبر. او را هم زدند، همین طور تعدادی از برادرها به خاطر نماز شکنجه شدند.

بالاخره دوستان تصمیم گرفتند به صورت نشسته و آهسته و به طوری که افسران عراقی متوجه نشوند، نماز ظهر و عصر را بخوانند.

شیوه جذب

از یکی از مجتهدین نجف که هزاران طلبه نزد او درس خوانده‌اند پرسیدم: شما چگونه مجتهد شدید؟ گفت: در محله ما آقایی بود که شب‌ها برای دو سه نفر طلبه، درس شبانه داشت. من هم روزها کار می‌کردم و شبها نزد ایشان می‌رفتم. این عالم بزرگوار ابتدا برای ما يك قصه می‌گفت و سپس درس را شروع می‌کرد. اینگونه ما عاشق حوزه و درس دینی شدیم.

سرمایه‌دار طمعکار

یکی از ثروتمندان برای عالمی پولی آورده بود تا در راه فقرا خرج کند، ولی هنگام خداحافظی گفت: قطعه زمینی دارم در فلان جا که سندش مشکلی پیدا کرده و اگر شما... عالم گفت: شما ده میلیون دادی تا صد میلیون بگیری، پولت را بگیر و برو.

مرگ در کنار اسکناس

مناسبتی بود و چند روز تعطیلی. یکی از سرمایه‌داران تهران به دور از چشم دوستان و بدون اطلاع خانواده، به حجره‌اش آمده بود تا سرمایه‌اش را حساب کند. پس از آن که در قسمت عقبی حجره اسناد را بررسی کرد، خواست بیرون بیاید که دید کلید را داخل حجره جا گذاشته و در را به روی خود بسته است. هر چه فریاد زد چون بازار تعطیل بود، صدایش به جایی نرسید، آنقدر فریاد زد که از حال رفت. چون کسی از محل او خبر نداشت پس از چند روز او را در حالی پیدا کردند در کنار میلیون‌ها تومان پول، جان سپرده بود.

شب‌ی هزار رکعت نماز

یکی از فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام این است که شب‌ی هزار رکعت نماز می‌خواند. افراد زیادی می‌گویند: مگر می‌شود در يك شب هزار رکعت نماز خواند؟! علامه امینی قدس سره صاحب کتاب شریف «الغدیر»، ماه رمضان به مشهد مشرف شد و هر شب هزار رکعت نماز در حرم مطهر خواند تا امکان این امر را اثبات کند.

جوانی امام

به مرحوم آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی گفتم که ما هر چه شنیده‌ایم از میانسالی امام شنیده‌ایم، شما که در جوانی با امام دوست بوده‌اید آیا خاطره‌ای از جوانی امام به یاد دارید؟ ایشان فرمود: خاطرات بسیاری به یاد دارم از جمله این که در زمان رضا شاه، در مدرسه فیضیه نشسته بودیم که یکی از ماموران شاه وارد مدرسه شد و شروع کرد به فحاشی و قُلدری. من شاهد بودم حضرت امام که بیست و چند سال بیشتر نداشت، جلو آمد و چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از گوشش پرید.

عشق به استاد

شهید مطهری قدس سره می‌فرمود: من دوست دارم هوای شیراز را تنفس کنم. گفتند: چرا؟ فرمود: چون ملاصدرا در این شهر نفس کشیده است.

پول شهرت

شیخ انصاری قدس سره در زمان گمنامی که به سلمانی می‌رفت و يك قران می‌داد. بعد هم که مشهور شد به همان سلمانی می‌رفت و يك قران می‌داد. آرایشگر گفت: زمانی که ناشناخته بودید يك قران می‌دادید، حالا هم يك قران؟ شیخ گفت: نامم مشهور شده، مساحت سرم که زیاد نشده است!

خَشیت الهی

به ملاقات یکی از مجروحان جنگی رفتم که ترکشی به دستش اصابت کرده بود و می‌خواستند دستش را قطع کنند. از من پرسید: وقتی دست راستم قطع شد، باز به خاطر گناهانی که با دست چپم انجام داده‌ام کیفر خواهم شد و دست چپم علیه من در قیامت شهادت خواهد داد و یا اینکه خداوند مرا خواهد بخشید؟ با خود گفتم: به راستی خداوند چه اولیائی دارد!

خدمت در پشت جبهه

در دوران هشت سال دفاع مقدس روزی به منزل مرحوم کوثری، از منبری‌های قدیمی و مرثیه‌خوان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام، رفتم تا از پدرش عیادت کنم. پیرمرد به صورت مشتکی استخوان در گوشه‌ای افتاده بود، ولی می‌گفت:

من فکر کردم که باید کاری برای انقلاب بکنم و سهمی در جنگ داشته باشم. لذا شب‌ها که خوابم نمی‌برد، شبی چند ساعت رادیو عراق را خوب گوش می‌دهم و وقتی مصاحبه اسرای ایرانی را پخش می‌کنند، مشخصات آنها را یادداشت می‌کنم و روز بعد به خانواده‌شان در هر شهری که باشند تلفن می‌کنم و آنها را از نگرانی درمی‌آورم. مدت‌هاست که چنین کاری را انجام می‌دهم.

خروج مغزها

یکی از دانشمندان ایرانی از رفتار بعضی مسئولین رنجیده بود و تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. اموالش را به طلا تبدیل کرد و عازم سفر شد. در فرودگاه از رفتن او ممانعت کرده و گفتند: طلا مثل ارز است و خروج ارز از کشور ممنوع است. او اشاره به مغزش کرد و گفت: آقا واللّٰه این ارز است!

البته پس از مدتی وسایل برگشت او به کشور فراهم شد و مشغول فعالیت گردید.

علاقه به امام حسین علیه السلام

خانمی با حجاب نامناسب وارد ماشین شد و شروع کرد به خواندن زیارت عاشورا. راننده دید با آن قیافه زیارت عاشورا می‌خواند. پرسید: زیارت عاشورا می‌خوانید؟ خانم گفت: بله، راننده گفت: آیا امام حسین علیه السلام این نوع حجاب و پوشش را دوست دارد؟ خانم یکه خورد و گفت: مرا به خانه برگردانید، به منزل رفت و لباس مناسبی پوشید و از راننده تشکر کرد. راستی علاقه به امام حسین علیه السلام چه می‌کند.

عشق به خمینی

در مراسم حج دیدم يك سودانی، پیرمردی ایرانی را که خسته و ناتوان شده بود به دوش گرفته تا به مقصد برساند. به او گفتم: به چه انگیزه‌ای يك ایرانی را به دوش گرفته‌ای؟ گفت: به خاطر عشق به خمینی.

شجاعت رهبر

پس از قیام پانزده خرداد، شاه به اسدالله علم وزیر دربار گفت: این خمینی کیست که آشوب به راه انداخته؟ علم گفت: یادتان هست وقتی شما به منزل آیت‌الله العظمی بروجردی در قم وارد شدید همه علما بلند شدند، اما يك سیدی بلند نشد؟ شاه گفت: بله، علم گفت: این همان است!

سوز دینی

در زمان طاغوت دوستی در قم داشتم که می‌گفت: وقتی می‌خواهم به مسافرت بروم، مقداری سوهان و شیرینی می‌خرم و همین که وارد اتوبوس شدم به راننده و شاگرد راننده تعارف می‌کنم. در بین راه یا موسیقی روشن نمی‌کند و یا اگر روشن کرد با تذکر من خاموش می‌کند.

تعطیلی درس

آیت الله حسن‌زاده آملی می‌فرمود: روزی برف زیاد باریده بود، تردید داشتم که درس هست و یا تعطیل است. بالاخره به مدرسه رفتم دیدم استاد زودتر از ما آمده است. گفتم: چطور شما در این برف تشریف آورده‌اید؟ فرمود: مگر بقال‌ها در روز برفی کار خود را تعطیل می‌کنند که ما تعطیل کنیم؟!

مدیر نمونه

یکی از مدیران کل آموزش و پرورش مشغول سخنرانی بود که صدای اذان بلند شد گفت: آقایان اگر رسول الله الان زنده بود چه می‌کرد؟ نماز می‌خواند یا سخنرانی می‌کرد؟ لذا سخنرانی را قطع کرد و شروع کرد به اذان گفتن و پس از اقامه نماز، سخنرانی را ادامه داد.

اثر نماز

آیت الله مصباح یزدی می‌فرمود: در فرانسه از پروفیسور مسلمانی پرسیدم: شما چطور مسلمان شدید؟ گفت: در یکی از جاده‌های الجزایر در حال سفر بودم، کنار جاده مردی را دیدم که خم و راست می‌شود، ماشین را نگه داشتم و از او پرسیدم چه می‌کنی؟ گفت: من مسلمانم و این مراسم دینی من است. گفتم: آخر در بیابان آن هم تنها، گفت: خدا همه جا هست، همین ماجرا جرقه‌ای شد تا من در باره اسلام تحقیق کنم و خداوند لطف کرد و مسلمان شدم.

بهشتی، نمونه نظم

در زمان طاغوت قرار ملاقاتی داشتم با شهید بهشتی، برای اینکه بیشتر با ایشان صحبت کنم، ده دقیقه زودتر رفتم. وقتی در زدم ایشان در را باز کرد و گفت: قرار ما با شما ساعت ۷ بود، الان ده دقیقه به چهار است، شما تشریف داشته باشید من ده دقیقه دیگر می‌آیم.

سرباز واقعی

حضرت آیت‌الله مروارید قدس سره نقل می‌کردند که در خدمت حاج شیخ عباس قمی قدس سره در باغی در حوالی مشهد مهمان بودیم. حاج شیخ عباس بعد از سلام و احوالپرسی شروع به نوشتن کرد. گفتند: آقا امروز روز تفریح است فرمود: فکر می‌کنید من از سهم امام بخورم و کار نکنم! صاحب باغ گفت: آقا غذاها و میوه‌ها سهم امام نیست، مال شخصی من است، شما استراحت کنید.

فرمود: یعنی می‌گویید يك روز هم که از سهم امام زمان‌علیه السلام استفاده نمی‌کنم، برای مولایم کار نکنم؟!

احسان در بی‌نامی

فرد خیری در یکی از شهرهای ایران بناهای خیریه زیادی ساخته بود و بر سر در هر بیمارستان و مدرسه‌ای که می‌ساخت نام خودش را با کاشیکاری می‌نوشت.

يك روز جوانی به او رسید و گفت: من به خاطر فقر نمی‌توانم ازدواج کنم و به گناه می‌افتم، اگر شما مقدار کمی پول به من بدهید ازدواج می‌کنم. او هم در کنار خیابان چند هزار تومان به او می‌دهد.

پس از مدتی مرد خیر از دنیا رفت. شخصی او را در خواب دید و پرسید: در آن عالم چه خبر است؟ گفت: همه نام‌ها پاك شد، ولی آن چند هزار تومان بی‌نام به کارم آمد.

مردانگی آزاده‌ها

اولین سالی که اسرای ایرانی آزاد شدند، گروهی از این عزیزان را به حج آوردند. صحبت راهپیمایی برائت از مشرکین بود و خطراتی که پیش‌بینی می‌شد. آزاده‌ها گفتند: ما را در خط اول قرار دهید، چون ده سال در زندان‌های عراق كنتك خورده‌ایم و با كنتك آشنا هستیم.

دوست دارم عادل باشم

یکی از دوستان روحانی می‌گفت: از حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی پرسیدم: آیا شما خودتان را عادل می‌دانید؟ ایشان فرمودند: دوست دارم عادل باشم.

مرجع هوشیار

حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره جهت رسیدگی به یتیمان مبلغی کمک می‌کرد. شخصی سالها مراجعه می‌کرد و می‌گفت: آقا در همسایگی ما چند صغیر یتیم هستند به آنها کمک بفرمائید. از آقا کمکی می‌گرفت و می‌رفت. او فکر می‌کرد آقا چون به سن پیری رسیده فراموش می‌کند که چند ماه قبل هم مراجعه کرده است. تا اینکه روزی آقا به او فرمود: این چه صغیرهایی هستند که کبیر نمی‌شوند!!

تواضع در پذیرش مرجعیت

وقتی برای قبولی زعامت و مرجعیت، خدمت شیخ انصاری قدس سره رسیدند ایشان فرمود: در جوانی همشاگردی داشتم که از من فهیم‌تر بود، به سراغ او بروید گفتند: ایشان در نجف نیست. فرمود: هر کجا هست پیدایش کنید. بالاخره به رشت آمده خدمت ایشان رسیده و قصه را تعریف کردند.

ایشان فرمود: شیخ درست گفته من در جوانی از او بالاتر بودم، اما سالهاست او در حوزه نجف فعال بوده و من در رشت از درس و بحث منزوی، پس الآن او از من قوی‌تر است، به سراغ او بروید. آری، اگر هدف خدا باشد، چنین می‌شود.

رضایت والدین

خدمت حضرت امام قدس سره بودم که دختری با گریه خدمت امام عرض کرد: می‌خواهم کارهای انقلابی بکنم، ولی پدر و مادرم نمی‌گذارند. امام فرمودند: از برنامه‌های انقلابی کارهایی را انجام بده که پدر و مادرت راضی باشند.

الگوی مصرف

خدمت مقام معظم رهبری رسیدم، تمام چراغهای اتاق خاموش و فقط چراغ روی میز ایشان جهت مطالعه روشن بود. اطرافیان گفتند: آقا تنها وقتی مهمان به ایشان می‌رسد چراغ اتاق را روشن می‌کند.

تأثیر انقلاب

در خدمت رئیس جمهور وقت سفری به تانزانیا داشتیم، در جلسه‌ای امام جمعه تانزانیا به ایشان گفت: قبل از انقلاب ایران کسی مسلمانان تانزانیا را به حساب نمی‌آورد، ولی بعد از پیروزی انقلاب

اسلامی ایران، در هر ماجرای از ما نظرخواهی می‌کنند و در برنامه‌ریزی‌ها برای نظرات ما نیز حساب باز کرده‌اند.

مادر چند دکتر، از بی‌دکتری مُرد

در اصفهان زنی بود که چند پسرش دکتر بودند، زنهای دیگر همیشه به او می‌گفتند: خوشا به حالت که بچه‌هایت دکتر هستند، برای روز پیری به درد می‌خورند. این خانم روزی از خانه یکی از فرزندان به قصد خانه دیگری خارج می‌شود، در راه تصادف کرده و خونریزی مغزی می‌کند. او را به بیمارستان منتقل می‌کنند ولی کسی نمی‌داند کیست؟ تا اینکه از دنیا می‌رود و او را به سردخانه می‌برند. بعد از چند روز آقای دکتر منزل برادرش زنگ می‌زند تا حال مادر را بپرسد، جواب می‌شنود که مادر اینجا نیست! به تکاپو می‌افتند بالاخره جنازه مادر را از سردخانه تحویل می‌گیرند!! راستی عجب دنیایی است، مادری که چند فرزند دکتر دارد و دیگران به حالش غبطه می‌خوردند، از بی‌دکتری می‌میرد!

کلاس درس در طویله

یکی از همکاران آموزشیار ما در نهضت سواد آموزی که به روستایی رفته بود هر چه تلاش کرد تا جایی برای کلاس پیدا کند نشد، بالاخره زیراندازی در طویله‌ای انداخت و به هر قیمتی بود کلاس را تشکیل داد.

وقتی این ماجرا را شنیدم به یاد این حدیث افتادم که اگر انسان با يك باسواد در طویله بنشیند، بهتر از آنست که با بی‌سواد بر فرش قیمتی بنشیند.

کدام طرفی هستی؟

شخصی دو پسر داشت، یکی را فرستاده بود آمریکا و دیگری را به سپاه پاسداران. احوال فرزندان را پرسیدم گفت: یکی را فرستاده‌ام جبهه که اگر انقلاب پیروز شد بگویم این طرفی هستم، دیگری را فرستاده‌ام آمریکا که اگر ورق برگشت بگویم آن طرفی هستم. دیدم شوخی معنی داری است، البته بعضی به طور جدی اینگونه هستند.

مانع راه خدا نشوید

جوان جانبازی يك دست و يك پایش را تقدیم اسلام کرده بود. خواهر تحصیل کرده و باکمالی گفت: چون فکر می‌کنم کسی با ایشان ازدواج نکند، آماده هستم با ایشان ازدواج کنم، اما پدر و مادر

دختر مخالفت می‌کردند. گفتم: به آنها بگوئید اگر مسائل اصلی مثل دینداری و اخلاق و اصالت خانواده حل است، مشکل ایجاد کردن به خاطر مسائل فرعی و جزئی، مانع راه خدا شدن است. چون ازدواج هم راه خداست.

آرزوی جوانی ۱۷ ساله

مرحوم حاج‌آقا حسن بهشتی که در ۲۱ ماه رمضان در اصفهان به شهادت رسید، از بستگان شهید دکتر بهشتی بود. این خاطره را درباره ایشان تعریف می‌کرد که مرحوم بهشتی از نوجوانی سحرخیز و اهل شب زنده‌داری و راز و نیاز بود. یکی از اعضای خانه به پشت در اتاق این جوان ۱۷ ساله می‌رود تا دعای ایشان را بشنود، می‌بیند که می‌گوید: خدایا! من سعی می‌کنم جوانیم را به درس خواندن بگذرانم، سعی می‌کنم گناه نکنم و تقوا داشته باشم. ای خدا! کمک کن آرزو دارم که به جایی برسم که جوامع بشری از من استفاده کنند. خداوند نیز دستش را گرفت و با قلم و بیان او هزاران نفر را هدایت کرد. او در تدوین قانون اساسی سهم به سزایی داشت و در پیروزی انقلاب و رفع مشکلات سالهای اول انقلاب نفر اول بود.

قصه اتوبوس

مرحوم شهید بهشتی به کاشان تشریف آورده بودند. خدمت ایشان رسیدم، به فرزندشان فرمود: قصه اتوبوس را برای آقای قرائتی بگو. گفتم: قصه اتوبوس چه بوده؟ گفتند: در میان مسافران يك اتوبوس شرکت واحد درباره پدرم بحث می‌شود؛ یکی می‌گوید کاخی مجلل دارد، دیگری می‌گوید ساختمانی ۱۰ - ۱۵ طبقه دارد! راننده می‌گوید: بحث نکنید من خانه ایشان را بلدم، الان شما را به آنجا می‌برم.

اتوبوس پر از جمعیت در خانه ما متوقف می‌شود، زنگ خانه به صدا در آمد و من در را باز کردم، دیدم ۴۰ - ۵۰ نفر پشت در خانه جمع شده‌اند! گفتم: چه خبر است؟ دیدم همه با هم می‌گویند: این که يك خانه معمولی بیشتر نیست!!

از یاسوج تا هامبورگ

در زمان طاغوت، شهید بهشتی و شهید باهنر تصمیم گرفتند با دوستانشان به روستاهای اطراف یاسوج بروند، مناطقی که کسی رغبت نمی‌کند برای تبلیغ به آنجا برود. گروهی هیجده نفره را تشکیل داده و به مناطق گمنام سفر می‌کنند.

از طرفی این دو شهید بزرگوار جلسه می‌گیرند که لازم است صدای اسلام را به خارج از کشور برسانیم و لذا شهید باهنر به ژاپن و شهید بهشتی به هامبورگ سفر می‌کنند. آری برای تربیت شدگان اسلام فرق نمی‌کند در کدام محل باشند؛ در میان عشایر یا شهرهای بزرگ و کوچک و یا حتی کشورهای دیگر.

ما منطق داریم

فرزند شهید بهشتی تعریف می‌کرد که همراه پدرم از کنار قبرستانی در اروپا گذر می‌کردیم. ایشان فرمودند: توقف کنیم و در قبرستان قدمی بزنیم. در حین قدم زدن به قبر مارکس رهبر مارکسیست‌های جهان رسیدیم. وقتی از قبر او گذشتیم یکی از همراهان گفت: قبر مارکس همان قبری است که سگی روی آن نشسته؟ پدرم تا این جمله را شنید با اینکه هیچ کس جز ما در قبرستان نبود، با چهره‌ای درهم‌کشیده فرمود: ما منطق داریم نباید توهین کنیم.

تبلیغ با زبان بی‌زبانی

در مراسم حج، یکی از برادران ترك زبان از روی سوزی که داشت می‌خواست حقانیت جمهوری اسلامی را به شخص عرب زبانی حالی کند. قرآنی را بدست گرفته و به مرد عرب گفت: شاه قرآن، آنگاه اشاره کرد به زیر پایش، سپس گفت: امام خمینی، قرآن و اشاره به بالای سرش نمود و بالاخره با اشاره مطلب خود را فهماند. اگر کسی سوز دینی داشته باشد به هر قیمتی شده پیام خودش را می‌رساند.

جشن حنابندان

در آستانه عملیات کربلای ۵ شبی مرا برای سخنرانی به جمع رزمندگان بردند، دیدم همه دست‌ها رنگی است. گفتم: قصه چیست؟ گفتند: عملیات که نزدیک می‌شود بچه‌ها برنامه حنابندان دارند و به نوعی جشنی برای شهادت است! از عشق این جوانان به شهادت، مات و مبهوت شدم!

استقلال و خودکفایی

شهید هاشمی نژاد از استادش مرحوم آیت الله کوهستانی تعریف می‌کرد که در عمرم هرگز لباس غیر ایرانی نپوشیدم.

گاندى رهبر هند مى‌گويد: حتّى از نمكى كه تحت سلطه انگليسى‌هاست استفاده نمى‌كنم. او مى‌گفت: من طرز تفكّر را از امام حسين عليه السلام گرفته‌ام، چون او تگّه‌تگّه شد و بچه‌هايش را فدا كرد، ولى نگذاشت عزّت و استقلالش خدشه‌دار شود.

عالم ربّانى

خدا رحمت كند علامه ميرحامد حسين را كه حدود يكصد جلد كتاب نوشته، در عمرش يك سطر بدون وضو ننوشت، از مركّب غير مسلمان استفاده نمى‌كرد و هرگاه مى‌خواست چيزى بنويسد، روبه قبله مى‌نشست.

چه دعايى

يكى از دوستان مى‌گفت: از خدا خواستم چهل مرتبه عمره قسمتم كند، وقتى براى چهلمين بار به سفر عمره رفتم گفتم: اى كاش گفته بودم روحيّه‌اى به من بده تا تسليم تو باشم تا هر چه تو مى‌خواهى دوست بدارم.

رعايت عدالت

مردى دو همسر داشت و ميان آنان به عدالت رفتار مى‌كرد. به قدرى عادل بود كه وقتى براى خريد چادر به بازار مى‌رفت و براى يكى شش متر مى‌خريد چون قدش بلند بود و براى ديگرى پنج متر مى‌خريد، پول يك متر را به او مى‌داد تا عدالت را دقيقاً رعايت كرده باشد.

مخالفت جاهلانه

شهيد مطهرى مى‌فرمود: موقعى كه تازه يخچال آمده بود، گروهى استفاده از يخچال را غرب زدگى مى‌دانستند، بعد از مدّتى نام تجمل‌پرستى روى آن گذاشتند، ديرى نگذاشت كه آن را اشرافى‌گرى نام نهادند، پس از چندي استفاده از يخچال جزء مستحبات و سپس واجبات زندگى شد.

تبليغ طبق سليقه مردم

آقاىى به يكى از دوستان مبلّغ نصيحت مى‌كرد كه امشب عدّه‌اى از كبوترbazان پاى منبر شما هستند، طورى صحبت كن كه از شما دل زده و ناراضى نشوند. مثلاً بگو آب و دانه دادن به حيوانات چقدر ثواب دارد، امام رضا چقدر كبوتر دارد، پرنده‌ها چقدر خوب هستند.

ایشان در جواب گفت: اگر بنا بود عالمان دین طبق سلیقه مردم حرف بزنند که اثری از دین نمانده بود.

تبدیل سینما به مهدیه

در اوائل انقلاب روزی در حین سخنرانی مردی را دیدم که محکم بر سرش زد و شروع کرد به گریه کردن! پرسیدم چی شده؟ چرا اینطور می‌کنی؟ گفت: الان یادم افتاد که زمان طاغوت چقدر جنایت کرده‌ام. من صاحب سینما بودم و جوانان انقلابی که به احترام شاه از جا بلند نمی‌شدند را شناسایی کرده به ساواک معرفی می‌کردم. او پس از توبه و پشیمانی سالن سینما را به مرکز تبلیغات اسلامی تبدیل کرد و آن را مهدیه نامید.

ترسیدم بشمرم مغرور شوم

با نوجوانی در جبهه مصاحبه کردند که کارش خنثی کردن مین بود. از او پرسیدند: تاکنون چند مین خنثی کرده‌ای؟ گفت نشمردم، ترسیدم بشمارم غرور مرا بگیرد.

آرزوی شهید مدنی

خدا رحمت کند شهید محراب آیت الله مدنی را، افتخار داشتم در سفری که کاروانی پیاده از نجف به کربلا می‌رفت در خدمت ایشان باشم. کفش‌ها را از پا بیرون آورده با پای برهنه می‌آمد و می‌فرمود: می‌خواهم پاهایم در راه کربلا آسیب ببیند. ایشان می‌فرمود: سه آرزو داشته‌ام که به دو آرزو رسیده‌ام، اما نمی‌دانم به آرزوی سوم هم خواهم رسید یا نه. گفتم آرزوی سوم شما چیست؟ فرمود: از خدا خواسته‌ام که شهید شوم.

پهلوانی جوانمرد

اواخر حکومت شاه بود. عده‌ای از کارمندان را از روی اکراه در يك راهپیمایی بنام پشتیبانی از قانون اساسی سازمان دادند، در میان آنان پهلوانی ورزیده بود که احساس کرد می‌تواند در بهم زدن راهپیمایی نقشی داشته باشد. او گرچه انقلابی نبود اما اعتقاد مذهبی داشت. کم‌کم بر اجتماع مردم افزوده می‌شد، محل اجتماع سالن استادیوم شیروزی بود، سکوت همه جا را فرا گرفته بود که ناگهان فریاد بلندی از حلقوم این پهلوان بیرون جهید که بر علی و آل علی صلوات، مردم صلوات فرستادند. جَو شکسته شد و صلوات اول صلوات‌های بعدی را به همراه داشت. کار به جایی رسید که رژیم از راه‌اندازی آن راهپیمایی منصرف شد.

انقلاب به پیروزی رسید و چند سال بعد از انقلاب این پهلوان از دنیا رفت، یکی از دوستان خواب او را دید و از او پرسید که در عالم قبر چه خبر؟ در جواب گفت: همان صلوات مرا نجات داد.

رابطه مادر و فرزند

پدر و مادر شهیدی آمدند سر قبر فرزندشان، پدر شهید دسته گلی را آماده می‌کرد تا روی قبر فرزندش بگذارد، ناگهان مادر شهید فریاد زد چکار می‌کنی؟ پایت را روی سینه فرزندم گذاشتی!

هجرت مقدّس

تاریخ یکی از علمای همدان در هفتصد سال پیش را می‌خواندم، بسیار بر خود تأسف خوردم. مرحوم آیت الله سید علی همدانی هفتصد سال قبل به هندوستان سفر کرد و اوج فقر و بت‌پرستی مردم را دید.

در بازگشت از سفر دو نفر از طلاب را به هند فرستاد و به آنها گفت: مرتّب مشاهدات خود را از وضع جامعه هند برای من بنویسید. کار دیگری نیز انجام داد و آن این بود که هفتصد نفر نیرو آماده کرد که انواع حرفه‌ها و تخصّص‌ها در آنها جمع بود: آهنگر، نجّار، خطاط، موسیقی‌دان، معمار، قالیباف و... مدّتی با این هفتصد نفر کار کرد، آنگاه با این لشکر هفتصد نفری وارد هند شد. این گروه به محض ورود مشغول کار شدند، امتیاز اوّل این گروه این بود که چون هنر داشتند بار بر مردم نبودند، امتیاز دوم این بود که مجّانی هنرشان را به هندی‌ها آموختند. دیری نگذشت که هزاران نفر از مردم هند به اسلام گرویدند. هندی‌ها به موسیقی خیلی علاقه داشتند، موسیقی‌دان‌های مسلمان موسیقی آنان را نیز با محتوای سازنده جهت دادند، زبان فارسی و عربی رایج شد و خلاصه اینکه این عالم همدانی تحوّلی در جامعه هند به پا کرد.

آرزوی بندگی خدا

در شهر مکه خلبانی را دیدم که در عملیات‌های مختلفی شرکت کرده بود. از او پرسیدم: از خدا چه خواستی؟ گفت: از خدا خواستم که بنده او باشم، محبوب او باشم.

جلد قرآن یا ضریح پیامبر

تنها امام جماعت شیعه که مسجدالحرام به خود دیده، مرحوم سید شرف‌الدین صاحب کتاب شریف «المراجعات» است. وقتی به مکه سفر کرد، پادشاه حجاز مجلسی را ترتیب داد و از علمای اهل تسنن برای مباحثه با ایشان دعوت نمود.

هنگامی که سید وارد مجلس شد، قرآنی را به شاه هدیه داد، شاه قرآن را گرفت و بوسید. سید به او گفت: تو مشرکی! شاه پرسید چرا؟ سید گفت: برای اینکه شما جلد قرآن را که از چرم و پوست گاو است بوسیدی، پس شما گاوپرستی! شاه گفت: منظور من محتوای قرآن بود و قصد دیگری نداشتم. سید فرمود: پس چرا ما را به خاطر بوسیدن ضریح پیامبر مشرک می‌دانید؟!

آرامش قبل از عملیات

یکی از زیبایی‌های جنگ آرامشی بود که رزمندگان در شب عملیات داشتند. چند ساعت قبل از عملیات گویا برای حمله عروس آماده می‌شوند و به ریش کل دنیا می‌خندیدند، نقل و نبات تقسیم می‌کردند و شوخی می‌کردند. آری این آرامش در هیچ يك از دانشکده‌های روانشناسی پیدا نمی‌شود.

مکافات عمل

زمخشری یکی از ادبای عرب است. از او پرسیدند: چطور شد که پاهایت قطع شد؟ گفت: بچه بودم گنجشکی را گرفته و پاهایش را قطع کردم. مادرم دلش سوخت و نفرینم کرد و گفت: خدا پاهایت را قطع کند!

امّت عاشق

فردی آمده بود جماران و اصرار داشت که با حضرت امام ملاقات کند. به او گفتند: باید وقت قبلی داشته باشی، برنامه‌های امام حساب شده است. گفت: من نمی‌دانستم حالا آمده‌ام، اجازه بدهید امام را ببینم. هر چه اصرار کرد گفتند نمی‌شود، پرسید: منزل امام کدام است؟ منزل امام را به او نشان دادند، رو کرد به سمت منزل امام و گفت: السلام عليك يابن رسول الله و رفت. یکی از عزیزان دفتر حضرت امام می‌گفت: چنان این سلام در ما تأثیر گذاشت که تا مدتی گیج بودیم.

اثر ورزش

عده‌ای از ورزشکاران به ملاقات حضرت امام آمدند، امام فرمودند: جوانان ورزشکار، آلودگی کمتری دارند.

امام در ترکیه

زمانی که امام خمینی قدس سره در ترکیه تبعید بودند، ماموران اطلاعاتی ترکیه برای اینکه امام را بترسانند، ایشان را به منطقه‌ای بردند و گفتند: چهل نفر از علمای ترکیه علیه حکومت سخنی گفتند و اعدام شدند و اینجا به خاک سپرده شدند.

حضرت امام فرمود: عجب!! ای کاش در ایران هم چهل نفر از علما شهید می‌شدند تا ما از علمای ترکیه عقب نمانیم.

خانه بی‌انتها

به خانه پدر دو شهید در همدان رفتم، ایشان نقل می‌کردند که روز عیدی به منزل آخوند ملاعلی همدانی رفتیم. مردم به زیارت آقا می‌آمدند، نوبت به فقرا که می‌رسید آقا از زیر تشك پولی برمی‌داشت و به آنها می‌داد. گفتیم: به یقین آقا پول زیادی زیر تشك ذخیره کرده است.

از قضا آقا برای کاری از اتاق بیرون رفت، ما شیطنت کردیم و تشك را برداشتیم تا ببینیم چقدر پول هست، دیدیم هیچ نیست! گفتیم: لابد تمام شده است.

آقا برگشت و سرجای خود مستقر شد و فقری وارد شد، دیدم آقا دست کرد زیر تشك و به او پولی داد، فقیر بعدی آمد باز هم آقا از زیر تشك به او پولی داد!

فهمیدیم قصه از جای دیگری آب می‌خورد.

راضیم به رضای او

جمعی از خلبانان به خانه خلبانی رفته و به همسرش گفتند: متأسفانه شوهر شما از مأموریت برنگشته، حالا نمی‌دانیم اسیر شده یا شهید.

همسر خلبان گفته بود: راضیم به رضای حق، اگر عمر داشته باشد هر کجا باشد خدا حفظش می‌کند و اگر عمرش سر آمده باشد، در آسمان باشد یا زمین، خداوند جانش را می‌گیرد.

خلبانان که با دلهره و نگرانی و برای دلداری بدانجا رفته بودند، از برخورد این زن قهرمان، خود روحیه گرفتند.

دقت خارجی‌ها

پیرمرد ساعت‌سازی در قم می‌گفت: به فلان کارخانه ساعت‌سازی در یکی از کشورهای غربی نامه نوشتم که در ساختن ساعت اگر این دقت را بکنید زیبایی و دوام ساعت شما بیشتر خواهد شد.

الآن نزدیک چهل سال است که از آن تاریخ می‌گذرد و هر سال وقتی تاریخ ارسال آن نامه می‌رسد، تقدیرنامه‌ای از آن کارخانه برای من می‌رسد.

اعزام نماینده

یکی از دوستان می‌گفت: به محلی رفتم تا دعای کمیل بخوانم، به جاهای مختلف اعلام کردم که امشب دعای کمیل است. گروهی پیغام فرستادند که ما خود نمی‌توانیم در مراسم شرکت کنیم، اما نماینده خود را می‌فرستیم. گفتم: مناجات با خداست، نه آئین‌نامه اداری. دعای کمیل که نماینده‌بردار نیست.

دروغگوی نابغه

در زمان طاغوت نیمه شب دزدی وارد حرم حضرت معصومه‌علیها السلام شده و ضریح را شکسته بود و پولها را در يك گونی ریخته و فرار کرده بود، اما در یکی از خیابان‌های قم دستگیر شد. از او پرسیدند با چه جرأتی و چرا اینکار را کردی؟ گفت: من امام رضا علیه السلام را در خواب دیدم، فرمود: اطراف حرم مرا می‌خواهند توسعه بدهند و پول کم است، اما خواهرم معصومه‌علیها السلام پول زیادی دارد. تو به عنوان نماینده من برو و از آنجا هزینه کن!! گفتم: الله اکبر! عجب دروغگوی نابغه‌ای است!

زمینه‌ساز تشیع ایرانی‌ها

عشق و علاقه ما به اهل‌بیت، به خاطر ساعتی مباحثه علامه حلی است. علامه حلی با خدابنده مباحثه کرد و در پایان سلطان محمد خدابنده گفت: حالا فهمیدم که راه تشیع حق است و زمینه گرایش مردم ایران را به تشیع به وجود آورد.

آرزوی برپائی نماز جمعه

پس از شهادت مرحوم مطهری از جیب لباسش یادداشتی بیرون آوردند که در آن برای یادآوری خود نوشته بود: هنگامی که خدمت امام رسیدم مسئله نماز جمعه را مطرح کنم تا این مراسم عبادی سیاسی اجتماعی آغاز شود. آری نماز جمعه از آرزوهای مطهری بود، آن مرد بزرگ در ثواب نمازهای جمعه شریک است.

تربت حسینی

عالمی بزرگوار را سراغ دارم که مهر نمازش را در عمامه خود جا می‌داد، چون احساس می‌کرد اگر تربت امام حسین علیه السلام در جیب لباسش باشد ممکن است توهین باشد. خاک کربلا جایش روی سر انسان است، چون امام حسین روی این خاک پرپر شد.

اطاعت از ولیّ امر

شهید محراب آیت الله صدوقی از جبهه برگشته بود، بسیار خسته و مریض حال وارد منزل پسرش در تهران شد و گفت: تصمیم دارم ۱۵ روز استراحت کنم. فردای آن روز در جماران خدمت امام قدس سره رسید، امام پرسید: شما کی به یزد برمی‌گردید؟ ایشان گفت: امروز، فردا. در حیاط منزل، فرزندش گفت: پدرجان! شما گفتید ۱۵ روز می‌مانم! فرمود: بنا داشتیم ۱۵ روز بمانم، اما از سؤال امام فهمیدم که می‌گویند برگرد یزد، لذا اطاعت از ولیّ امر می‌کنم.

نظارت معنوی امام

رادیو با یکی از آزادگان مصاحبه می‌کرد، از او پرسید: شما کی فهمیدی که آزاد می‌شوی؟ گفت: چند ماه قبل. مجری پرسید: چند ماه قبل که خبری نبود؟! گفت: چند ماه قبل حضرت امام را در خواب دیدم و از ایشان پرسیدم ما کی آزاد می‌شویم؟ امام فرمود: روز شهادت شهید رجائی و باهنر شما در یزد خواهی بود. بعد از بیدار شدن از خواب فهمیدم که روح حضرت امام به مسائل جامعه اسلامی توجّه دارد و شروع کردم به روز شماری و منتظر ۸ شهریور بودم.

مسئولان زجر کشیده

در خدمت مقام معظم رهبری در دوران ریاست جمهوری ایشان، وارد یکی از کشورهای آفریقایی شدیم. رهبر آن کشور گفت: من هفت سال زندان بوده‌ام و حق دارم رئیس جمهور کشورم باشم. در جمع هیئت همراه، یکی از روحانیون دوازده سال سابقه زندان داشت، آقا در پاسخ رئیس جمهور فرمود: این آقا که می‌بینید در رژیم طاغوت ۱۲ سال زندان بوده است و توقّع هیچ پست و ریاستی ندارد.

تقسیم امکانات

خدا رحمت کند شهید رجائی را، در زمان ریاست جمهوری خود گفته بود: من می‌خواهم وزرای من کوچک‌ترین اتافهای وزارتخانه را داشته باشند. یعنی اتافها براساس نیاز تقسیم شود، نه بر اساس پُست و مقام.

عالم با عمل

به مرحوم شیخ عباس قمی گفتند: این همه دعا که در کتاب مفاتیح آورده‌ای خودت خوانده‌ای؟ گفت: هر دعایی که آورده‌ام لااقل یکبار خوانده‌ام تا از کسانی نباشم که امر می‌کنند، اما عمل نمی‌کنند.

حساسیت در مقابل گناه

شخصی در منزل حضرت امام خمینی‌قدس سره جمله‌ای علیه یکی از مراجع گفت. همین که امام شنید، آنقدر عصبانی شد که درس را تعطیل کرد و فرمود: در خانه من گناه شد.

اثر محبت به بچه‌ها

در کاشان پیرمردی بود که فرزندی نداشت، ولی همیشه مقداری شکلات در جیبش می‌گذاشت و به بچه‌ها می‌داد. الآن سالهاست که از دنیا رفته است و بچه‌هایی که از دست او شکلات گرفته‌اند، هر شب جمعه شیرینی و شکلات می‌خرند و برای او خیرات می‌کنند.

خیانت مایه بی‌ارزش شدن

از مرحوم سید مرتضی پرسیدند: چرا برای سرقت يك چهارم مثقال طلا، چهار انگشت را قطع می‌کنند؟ فرمود: دست وقتی ارزش دارد که خائن نباشد، دستی که خائن شد باید فدای يك مثقال طلا شود. تا خیانت نکرده‌ای چهار انگشت تو ۴۰۰ مثقال طلا ارزش دارد. لذا دیه انگشتان ۴۰۰ مثقال طلاست. اما همین که خیانت کرد، ۴۰۰ مثقال فدای يك چهارم مثقال می‌شود.

کمک به همسایه

سید بحر العلوم قدس سره یکی از مراجع نجف، شبی خادم خود را به منزل آیت الله سید جواد عاملی فرستاد که زود تشریف بیاورید. بلافاصله آیت الله خودش را به خانه سید رساند. سید فرمود: هیچ می‌دانید که همسایه شما هفت روز است چیزی ندارد بخورد و از کاسب محل نسیه می‌گیرد. امشب بقال به او خرماي نسیه نداده و او با دست خالی و روی شرمسار به خانه برگشته است؟

آیه الله گفت: خبر نداشتم! سید فرمود: اگر خبر داشتی و بی‌اعتنا بودی که می‌گفتم کافر شده‌ای، من ناراحتم که چرا خبر نداشتی، بعد فرمود: این غذا را خادم من می‌آورد تا پشت درب منزل آن فقیر، آنگاه شما غذا را به خانه او ببر و بگو می‌خواهیم امشب با هم شام بخوریم.

مرد فقیر پس از دریافت غذا گفت: احدی از ماجرای من خبر نداشت شما چطور خبردار شدید که ما چیزی برای خوردن نداریم.

تغافل مرجع

مرجع تقلید آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده‌های بی‌بضاعت خیلی حسّاس بود و هر يك از آنان که صاحب فرزند می‌شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می‌داد. مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می‌رسید در شلوغی خدمت آقا می‌رسید و می‌گفت: دیشب خداوند بچه‌ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می‌داد. به دوستانش گفت: نگفتم آقا توجّه ندارد، دوستانش گفتند: آقا توجّه دارد، ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می‌کند.

بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود:

قدر خانمت را داشته باش که در يك سال هشت بار برایت زایمان کرده است!!

حفظ آبرو

مرجع تقلید شیعه حضرت آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی نماینده‌ای را به یکی از شهرها اعزام کرد. پس از مدّتی مرتّب شکایاتی از او می‌رسید. عده‌ای از مردم خدمت آقا رسیده و از عملکرد بد نماینده سخن گفتند. آقا فرمود: می‌دانم. گفتند: اگر می‌دانید پس چرا او را عوض نمی‌کنید؟ فرمود: این آقا قبل از اینکه نماینده من بشود يك کیلو آبرو داشت، پس از حکم من آبرویش ده کیلو شد، حالا باید من به گونه‌ای او را عوض کنم که آبروی خودش حفظ شود.

تمام کردن واجبات

در یکی از کوچه‌های کاشان دو تا خانم به هم رسیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: من تمام واجبات دخترم را درست کرده‌ام. عالمی از آنجا می‌گذشت پیش خود گفت: من که این همه درس دین خوانده‌ام نتواسته‌ام تاکنون واجباتم را درست کنم، این خانم چگونه موفق شده است؟ در این هنگام شنید آن زن به دیگری می‌گوید: براش لحاف دوخته‌ام، سرویس چینی خریده‌ام و... مرد عالم گفت: حالا فهمیدم منظور از واجبات چیست؟

فقر عیب نیست

علامه مجلسی‌علیها السلام دختری داشت به نام آمنه و شاگرد خوش استعداد فقیری داشت به نام ملا صالح مازندرانی. ملا صالح بقدری فقیر بود که در پرتو نور چراغ مستراح مدرسه درس می‌خواند.

روزی علامه به دخترش گفت: آیا مایل هستی با طلبه فقیری ازدواج کنی؟ دختر که خود دانشمندی فرزانه بود گفت: فقر عیب نیست. سرانجام ازدواج صورت گرفت. ملا صالح می‌گوید: گاهی در مسائل فقهی در می‌ماندم، از همسرم آمنه کمک می‌گرفتم و او حل می‌کرد.

نباید دروغ بنویسیم

مادر یکی از مسئولین فوت کرده بود. دفتر یکی از علما تسلیت نامه‌ای تنظیم کرده و نوشتند: بسیار متأسفیم. وقتی جهت امضا خدمت آقا بردند فرمود: کلمه بسیار را حذف کنید، دروغ است. بعد فرمود: کلمه متأسفم را نیز حذف کنید. همین اندازه طلب مغفرت کنید کافی است. ما نباید دروغ بنویسیم.

کرامت علامه امینی

مرحوم علامه امینی می‌گوید: وارد جلسه‌ای در شهر بغداد شدم که دانشمندان بزرگ اهل سنت شرکت داشتند، وقتی وارد شدم هیچ کس به من اعتنا نکرد و من نزدیک در و کنار کفش کن نشستم.

پسری وارد شد تا به من رسید گفت: «هذا هو» این همان است. نگران شدم نکند توطئه‌ای باشد. پرسیدم قصه چیست؟

گفتند: نگران نباشید! مادر این بچه مبتلا به بیماری حمله و غش بوده، عالمی برایش دعا نوشته و خوب شده است حالا دعا گم شده و مادر دوباره به حال بیماری برگشته است، پسر بچه تا شما را دید فکر کرد شما همان عالم دعانویس هستید؛ چون عمّامه شما شکل عمّامه اوست. حالا ممکن است شما دعایی بنویسید.

علامه می‌فرماید: من در تفسیر و تاریخ و... وارد بودم، اما در عمرم دعا ننوشته بودم. کاغذ خواستم و آیه‌ای از قرآن را در آن نوشتم، همین که دعا را بردند، عبایم را جلوی چشمانم انداختم و از همان مجلس بغداد، به نجف سلامی دادم: «السلام علیک یا ابالحسن یا امیرالمؤمنین» و بعد گفتم: آقا یک حواله دادم آبروی ما را حفظ کن.

لحظاتی بعد پسر بچه به وسط سالن پرید و گفت: مادرم خوب شد! مادرم خوب شد! قصه که به اینجا رسید مرا با سلام و احترام در بالای مجلس نشانند.

سفارش نواب صفوی

یکی از خصائص شهید بزرگوار سید مجتبی نواب صفوی این بود که به هنگام نماز هرکجا بود اذان می‌گفت و به یاران و طرفدارانش هم سفارش کرده بود وقت نماز هرکجا بودید با صدای بلند اذان بگوئید.

جمعه تعطیل نیست!

شخصی وارد شهری شد، روز شنبه بود و بازارها باز. گفت: الحمدلله در این شهر یهودی نیست. فردای آن روز، یعنی یکشنبه به بازار آمد، دید بازار باز است. گفت: الحمدلله، در این شهر مسیحی هم نیست.

روز جمعه شد، دید مغازه‌ها باز است! گفت: گویا مردم اینجا هیچ دینی ندارند!

راز غیبت استاد

استاد آیت‌الله رضوانی می‌فرمود: نزد آیت‌الله فکور درس می‌خواندم. چند روزی که از درس گذشت استاد نیامد. به خانه‌اش رفتیم و علت غیبت ایشان را جویا شدیم. گفت: راستش را بخواهید ترسیدم درس را نپسندید و برای شما قابل استفاده نباشد، لذا دو سه روز غیبت کردم تا اگر علاقمند نیستید راحت به درس نیائید.

کمک پدر یا لطف مولی

یکی از طلبه‌های ایرانی که در نجف درس می‌خواند، وضع معیشتی سختی پیدا کرده بود، به حرم امیرالمومنین علیه السلام مشرف شد و گفت: یا‌علی! دستم به دامنیت، تو آن امام مهربانی هستی که به فقرا سر می‌زدی، منم در آتش فقر می‌سوزم، آقای بفرما، لطفی کن تا همین لحظاتی که در حرم هستم يك نفر صدتومانی به من بدهد!

دقایقی نگذشته بود که تازه‌واردی از ایران او را دید و سلام و علیک کردند. پرسید از ایران چه خبر؟ زائر گفت: روز آخری که می‌آمدم پدرت مرا دید و صدتومان برایت فرستاده است.

طلبه ایرانی صدتومان را گرفت و به کنار ضریح آمد و عرض کرد: یا‌علی! این صدتومان از پدرم می‌باشد، منتظر صدتومانِ شما هستم.

وقتی به منزل رسید متوجه شد صدتومانی نیست، به سمت حرم دوید دید حرم بسته است. فردای آن روز به کفشداری‌ها و مغازه‌ها اعلام کرد، ولی خبری از صدتومان نشد.

ماجرا را برای استادش تعریف کرد استاد گفت: تو به مولایت توهین کرده‌ای. گرچه صدتومان را پدرت فرستاده بود، ولی هزار شرط لازم داشت تا او در همان ساعت تو را پیدا کند و به دستت بسپارد. وضو بگیر و برای عذرخواهی به حرم برو. طلبه به حرم آمد و عذرخواهی کرد. در همان حال زن عربی جلو آمد و گفت: من چند شب پیش به حرم می‌آمدم که مبلغی پول پیدا کرده‌ام، طلبه نشانی پول خود را که داد، زن پول را به او داد. پس از دریافت پول در حالی که از مولا تشکر می‌کرد، از حرم خارج شد.

انتخاب رشته

پدر داروین پزشك بود و به داروین گفت: دوست دارم تو نیز پزشك شوی. او هم دنبال پزشکی رفت، ولی شکست خورد و از طرف خانواده‌اش مورد سرزنش قرار گرفت. این دفعه به پیشنهاد خانواده‌اش تصمیم گرفت روحانی کلیسا شود، بازهم شکست خورد و دوباره سرزنش شد. بعد از دو مرتبه شکست به سراغ رشته علوم طبیعی رفت و صاحب نظریه‌ای مشهور شد. آری بسیاری کسانی که در رشته‌ای شکست می‌خورند، ولی اگر تغییر شغل، حرفه و رشته علمی بدهند موفق می‌شوند.

الهام پزشك از دستفروش

پزشکی در حالی که برای استفاده از تلفن عمومی دنبال ۲ ریالی می‌گشت، از دستفروشی که طرفی از دو ریالی جلوییش بود، دو ریالی گرفت. وقتی خواست به او پول بدهد دستفروش امتناع کرد و از او نگرفت. پزشك گفت: پس انگیزه‌ات از اینکار چیست؟ دستفروش گفت: من برنامه‌ای بین خودم و خدا دارم که هر روز صبح مبلغی می‌دهم و برای عابرین دو ریالی می‌گیرم تا ذخیره آخرتم باشد. پزشك از این خصلت خوشش آمد و خواست برای تشویق پول خوبی به او بدهد، اما او قبول نکرد. دستفروش پرسید شما چکاره هستید؟ گفت: پزشك هستم. گفت: توهم اگر می‌خواهی کاری انجام بدهی، هفته‌ای يك روز به خاطر خدا مردم را رایگان ویزیت کن. پزشك تابلویی نصب کرد که شب‌های جمعه ویزیت بیماران مجانی است.

عاقبت خسیس

تاجری تهرانی منشی متدینی داشت. ساعت‌های آخر عمر تاجر رسیده بود. منشی از روی دلسوزی حضرت آیت‌الله العظمی خوانساری را بر بالین تاجر آورد تا بلکه نفسش اثر کند و خوش عاقبت بمیرد.

آیت‌الله خوانساری هرچه پیرمرد را موعظه کرد و فرمود: در آستانه مرگ هستی این همه سرمایه داری، این همه فقیر و محروم چشم انتظارند، کاری برای خودت بکن. تاجر گفت: آقا هرکاری می‌کنم نمی‌توانم از پول دل بکنم.

آیت‌الله خوانساری هنوز از منزل آن شخص بیرون نرفته بود که تاجر مُرد.

نابینای روشندل

یکی از شاگران شهید قدوسی از ایشان نقل می‌کرد که نابینایی را دیدم که وقتی نوشته‌ای به دستش می‌دادی، دستش که به آیات قرآن می‌خورد می‌گفت: این آیه قرآن است. از او پرسیدند: از کجا می‌فهمی؟ گفت: خداوند نوری به من مرحمت فرموده که آیات نورانی قرآن را در میان هزاران کلمه پیدا می‌کنم.

ارزش سوادآموزی

با مادری که در کلاس نهضت سوادآموزی شرکت کرده بود مصاحبه کردند که علت آمدن شما به کلاس چه بود؟

گفت: پسر من از جبهه نامه نوشته که من در جبهه‌ها صدامیان را بیرون می‌کنم، تو هم در شهر دیو چهل و بی‌سوادی را بیرون کن.

زبان حال او این بود که من اسلحه دست می‌گیرم، شما هم قلم بدست بگیرید. من جبهه می‌روم، شما سرکلاس بروید. من دشمن امروز را بیرون می‌کنم، شما چهل را که دشمن قدیمی است بیرون کنید.

استفاده از فرصت

عالمی را برای نماز میت دعوت کرده بودند. پرسید: میت زن است یا مرد؟ گفتند: مرد. دستور داد بندهای کفن را باز کردند، آنگاه رو کرد به بستگان و آشنایان و گفت:

خوب نگاه کنید! چشم‌های او نمی‌بیند، شما که چشمتان می‌بیند خیانت نکنید. ببینید زبانش بسته است، شما که می‌توانید حرف بزنید ناحق نگوئید.

گوشه‌های او نمی‌شنود، شما که می‌توانید بشنوید صدای حرام گوش نکنید.

آری آن چند لحظه موعظه، از ساعت‌ها پند روی منبر اثرش بیشتر بود.

رزمنده عارف

جوانی از جبهه در نامه‌اش نوشته بود:

پدر عزیزم! گفته بودی ۵۰ هزار تومان برای داماد شدن من کنار گذاشته‌ای، تو می‌دانی که داماد شدن من به خاطر رضای خدا بود. اکنون که به جبهه آمده‌ام باز به دنبال رضای خدا هستم، چنانچه شهید شدم آن پنجاه هزار تومان را خرج داماد شدن يك جوان مستضعف کنید.

هدیه یتیم به جبهه

در ایام جنگ، نامه‌ای از دختری ۹ ساله خطاب به رزمندگان به دستم رسید که مضمونش چنین بود:

با سلام به امام زمان‌علیه السلام و رهبر کبیر انقلاب، اسم من زهرا است، این هدیه را که مقداری نان خشك و بادام است برای شما می‌فرستم، پدرم می‌خواست به جبهه بیاید ولی تصادف کرد و جان سپرد. من ۹ سال دارم، نصف روز به مدرسه می‌روم و نصف روز قالیبافی می‌کنم. من و مادرم روزه می‌گیریم تا خرجی خود را تهیه کنیم. ما پنج نفر هستیم که همگی کار می‌کنیم، من ۹۲ روز کار کرده‌ام تا توانستم برای شما رزمندگان نان و بادام بفرستم. از خدا می‌خواهم که این هدیه را از يك یتیم قبول کند، سلام مرا به کربلا برسانید.

ایثار يك مبلغ

طلبه‌ای می‌گفت: به روستایی رفتم که آب آشامیدنی نداشتند و هر روز زن و مرد با الاغ و قاطر به چند کیلومتری می‌رفتند تا از چشمه‌ای آب بردارند. من این صحنه را که دیدم خیلی دلم سوخت، به قم آمده خانه مسکونی خود را فروختم و پولش را خرج لوله‌کشی فاصله چشمه تا روستا کردم. خانه را فروختم اما يك روستا دارای آب شد. ایشان تا پایان عمر خانه نداشت. بعد از مرگش من این داستان را در تلویزیون تعریف کردم، یکی از بینندگان داوطلب شد که برای فرزندانش خانه‌ای بخرد.

کیفر بی‌ادبی

ایام سوگواری حضرت رضاعلیه السلام بود. چند جوان برای عیاشی به طرف دشت و صحرا حرکت کردند. یکی از آنان گفت: امروز روز شهادت امام رضاعلیه السلام است، بیائید حریم نگهداریم. دو نفر از جوانها با جسارت و بدهنی دنبال بدمستی رفتند. همین که مشغول تفریح و عیاشی شدند، صاعقه‌ای آمد و آن دو را سوزاند و بقیه مریض شدند و تنها جوان اولی جان سالم بدر برد.

استدلال عوام

ماه محرم بود. هیئت حضرت ابوالفضل در حسینه مشغول عزاداری بودند. جمعیت زیاد اما فرش کم، رئیس هیئت به امام جماعت گفت: حاج آقا نمی‌شود فرشهای مسجد را به حسینه برد؟ آقا گفت: این فرشها وقف مسجد است و چیزی که وقف است نمی‌شود در جای دیگر استفاده کرد. رئیس هیئت گفت: برو آشیخ، ابوالفضل دو دستش را برای خدا داد، خدا دوتا زیلویش را برای ابوالفضل نمی‌دهد؟!

کیسه‌کش، نه نماز شب خوان

یکی از علمای اصفهان به حمام رفت. حمامی خواست خدمتی کرده باشد، يك نفر را که نماز شب می‌خواند آورد و به آقا گفت: این مرد نماز شبش ترك نمی‌شود. آقا گفت: من نماز شب‌خوان نخواستم، کیسه‌کش خواستم. آری، افرادی در عبادت خوش عبادتند، ولی در کار رسمی خود ناتوانند.

در محضر خدا با کُت پاره

یکی از دوستان می‌گفت: با يك کت پاره نماز می‌خواندم. يك مرتبه زنگ منزل به صدا درآمد، تا فهمیدم مهمان کیست، نماز را با سرعت تمام کرده کُت را عوض کردم و با کت تمیز و قشنگ به استقبال مهمان رفتم. ناگهان خودم را سرزنش کردم و گفتم: ای وای بر من! در محضر خدا با کت پاره؛ نزد مردم با لباس نظیف و قشنگ! از این رفتارم خیلی خجالت کشیدم.

شرافت آزادی

مرحوم آیت‌الله طالقانی می‌فرمود: اگر گریه‌ای را در قفس بیندازند و هر روز تکه گوشتی به او بدهند، باز می‌آید پشت پنجره و میومیو می‌کند. یعنی می‌خواهم بیایم بیرون. هرچه به او گوشت بدهند باز میومیو می‌کند.

اگر به او بگویند: بیرون بیایی از گوشت خبری نیست، در محاصره اقتصادی می‌افتی. باید توی کوچه‌ها کاغذ بخوری، چیزی گیرت نمی‌آید. باز می‌گوید میومیو میو. یعنی آزادی. همراه با گرسنگی، شرافت دارد به قفس همراه با گوشت.

به نام خدا یا به نام شاه

در زمان طاغوت روزی مرحوم راشد در دوران نمایندگیش در مجلس، پیش از سخنرانی گفته بود:
بسم الله الرحمن الرحيم. عده‌ای از وکلا بلند شده و اعتراض کردند که مگر اینجا مجلس روضه است
که بسم الله می‌گویی، بگو به نام نامی شاهنشاه...!

حمایت از حیوانات نه انسان‌ها

شخصی می‌گفت: من گماشته خاندان سلطنتی بودم. يك بار سگ دربار مریض شد. پس از
عکسبرداری معلوم شد که دریچه قلبش گشاد شده است. با هواپیما سگ را برای درمان به آلمان
بردند و خانواده سلطنتی همه متأثر بودند. در حالی که در همان موقع خواهر من کلیه‌هایش از کار
افتاده بود و من التماس می‌کردم و کمک می‌طلبیدم و چون امکان بردن به خارج نبود، خواهرم مُرد.

صرفه‌جویی در موشك

خدا رحمت کند شهید قهرمان شیرودی را. موقع حمله به تانک‌های دشمن خیلی نزدیک آنان
می‌شد، به او گفتند: ممکن است خودت مورد هدف قرار بگیری! گفت: در محاصره اقتصادی هستیم
و موشك کم داریم، پس باید سعی کنیم موشك را به هدف بزنیم، می‌ترسم از دور بزنم به هدف
نخورد.

پنج دقیقه‌ها

دانشمندی کتابی نوشته است به نام «پنج دقیقه‌های قبل از غذا». دلیلش این بود که وقتی
می‌خواست غذا بخورد، تا آوردن غذا دقایقی طول می‌کشید، او از این فرصت استفاده کرده و به
مطالعه پرداخته و نکات جذّاب کتاب‌های مفید را استخراج می‌نمود و مجموعه‌ای تحت عنوان پنج
دقیقه‌های قبل از غذا منتشر کرد.

پاداش ده برابر

یکی از علمای قم می‌گفت: در حجره نشسته بودم و پنج ریال بیشتر نداشتم. شخصی آمد و پول
خواست، من همان پنج ریال را به او دادم.
مشغول مطالعه شدم که ناگهان صدای در آمد و کسی گفت: می‌خواهم پنج تومان به شما بدهم.
پنج تومان را داد و من هم تشکر کردم.
دیری نگذشت که نفر سوّمی وارد شد و گفت: پنج تومان قرض می‌خواهم. من پنج تومان را تقدیم
او کرده و مشغول مطالعه شدم و چون شام شب نداشتم، خوابم برد. صبح زود راهی حرم حضرت
معصومه‌علیها السلام شدم. بعد از زیارت آقایی آمد و پنجاه تومان به من داد. در راه برگشت

شخصی به من رسید و گفت: پنجاه تومان داری به من قرض بدهی. دیدم پنج ریالی را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. پنج تومان را به خاطر خدا دادم، ده برابر برگشت. اما الآن نیتم خدا نیست، بلکه پنجاه تومانی را می‌دهم تا پانصد تومانی برگردد. چون قصد قربت نداشتم، ندادم.

دعا برای صوت قرآن

شب بیست و یکم ماه رمضان، بعد از مراسم احیا و قرآن سر گرفتن، از جوانی پرسیدم: امشب از خدا چه خواستی؟
گفت: از خدا خواستم صدای خوبی به من بدهد که بتوانم قرآن را زیبا تلاوت کنم!

الهام شهادت

آیت الله اشرفی اصفهانی، پیرمرد نودساله و عالم وارسته‌ای که عمری نماز شبش ترك نشده بود می‌گفت: می‌بینم که من چهارمین شهید محراب باشم (آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله مدنی، آیت‌الله دستغیب و آیت‌الله اشرفی از امامان جمعه‌ای هستند که در محراب عبادت به دست منافقین به شهادت رسیده‌اند)، آری خداوند درهای غیب را به رویش گشوده بود.

رشوه یا حق التسریع؟

آدمیزاد موجود عجیبی است. شخصی در استانداری به یکی از کارمندان مبلغی پول داد. کارمند گفت: رشوه می‌دهی؟ گفت: نه. این حق‌التسریع است!! یعنی هم رشوه می‌دهد، هم اسمش را عوض می‌کند.

رشوه در قالب کمک به محرومان

چند وقت پیش شخصی رفته بود نزد یکی از علمایی که مسئولیتی هم داشت و گفته بود: خوابی دیده‌ام که مبلغی به حساب ۱۰۰ امام که برای کمک به مسکن محرومان است، واریز کنم، مقداری هم به جنگ کمک کنم. ضمناً يك قطعه زمین دارم در فلان جا مشکلی قانونی پیدا کرده است.

عالم زیرك گفته بود: تمام حساب ۱۰۰ و کمک به جبهه برای این بود که می‌خواهی از این راه مشکل زمین خود را حل کنی؟!

شفای درد چشم

آیت الله العظمی بروجردی قدس سره دچار درد چشم شده بودند. مجلس روضه خوانی در خانه ایشان بر پا بود و دسته های سینه زنی یا حسین! یا حسین گویان وارد خانه می شدند. ایشان مقداری از خاک پای یکی از عزاداران را به چشم خود می مالید و درد چشم ایشان خوب می شود و تا سن ۹۰ سالگی هیچگاه دچار چشم درد نشده و بدون عینک خط ریز را می خواند.

قرآن بخوان

شخصی از یکی از علمای بزرگ پرسید: می خواهم کتابی که هیچ عیب و ایرادی نداشته باشد بخوانم؟ گفت: قرآن بخوان.

انسان، بنده احسان است

پیرمرد ریش سفیدی می گفت: در ماشین نشسته بودم که دختر بدحجابی کنار من نشست. مردم داخل اتوبوس خندیدند. دیدم نشستن من ریش سفید در کنار این دختر بدحجاب مناسب نیست. خواستم بلند شوم، دیدم صندلی خالی نیست. برای اینکه ثابت کنم او با من نیست، پشتم را به او کردم. بلیط اتوبوس دستم بود، شاگرد راننده بلیطها را جمع می کرد، دستم را دراز کردم که بلیط بدهم، گفت: خانم بلیط شما را حساب کردند. دیدم بد شد. کمی کتفم را چرخاندم و گفتم: خانم ببخشید. گفت: اختیار دارید، شما پدر ما هستید و احترام شما برما واجب است. پیش خود گفتم: «الانسان عبید الاحسان» انسان بنده محبت و احسان است و با اندکی محبت می توان در دلها نفوذ کرد.

حمایت از حیوان

یکی از علمای بزرگ (مرحوم آیه الله میرزا جواد آقای تهرانی) کنار باغچه نشسته بود و مطالعه می کرد. بعد از ساعتی به طبقه دوم منزل رفت، آنجا دید مورچه ای روی قبا ایست. دامن قبا را نگه داشته پائین آمد و مورچه را کنار باغچه رها کرد و گفت: ترسیدم اگر در طبقه بالا رهایش کنم، لانه اش را گم کند.

با ابوالفضل قهر نکن

شیخ عبدالرحیم شوشتری یکی از شاگردان شیخ انصاری قدس سره در نجف مشکل مسکن داشت، برای حل این مشکل گاهی می آمد حرم حضرت علی علیه السلام و گاهی حرم حضرت

ابوالفضل علیه السلام. روزی در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، عربی بیابانی را دید که بچه فلجش را آورد کنار ضریح و گفت: یا ابوالفضل بچه‌ام را خوب کن، بچه شفا پیدا کرد و خوب شد و رفت.

عالم شوشتری گفت: یا ابوالفضل پس ما چه؟ این عرب دیر آمد وزود رفت، من که دیگر به حرمت نمی‌آیم. این حرف را زد و در حالی که هیچ کس از حاجت او اطلاعی نداشت، راهی نجف شد. وقتی وارد جلسه درس شیخ انصاری شد، شیخ دو کیسه پول به او داد و گفت: این پول را بگیر و برای خود خانه‌ای بخر، اما با ابوالفضل قهر نکن!

کفش پاره

سومین بار بود که امام خمینی قدس سره کفش خود را برای تعمیر می‌فرستاد، اما کفش نمی‌دانست که صاحب کفش امام است. کفش گفت: آقا این کفش را دوبار پیش من آورده‌اند و تعمیر کرده‌ام دیگر بس است. آری، امام خمینی که رژیم شاهنشاهی را واژگون و جمهوری اسلامی را بنیانگذاری کرد، چنین ساده می‌زیست. به راستی او فرزند همان مولایی است که فرمود: آنقدر کفشم را وصله کرده‌ام که از تکرار آن خجالت می‌کشم.

بخشیدن عبا

روزی شهید آیه‌الله سعیدی بدون عبا از مسجد برگشت؛ گفتند: آقا عبایت کو؟ گفت: دیدم کنار خیابان بینوایی می‌لرزد با خود گفتم: اگر در قیامت از تو بپرسند که شخصی از سرما می‌لرزد و تو، هم قبا داشتی و هم عبا؛ چه جوابی می‌دهی؟ لذا عبایم را به او دادم.

احترام به پیشینیان

بعضی از دعاها را مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح‌الجنان نیاورده است. از آن مرد بزرگ پرسیدند: چرا چنین دعا‌هایی را نیاورده‌اید؟ فرمود: اگر همه دعاها را در مفاتیح بنویسم، مردم کتاب‌های دعای قبلی را فراموش می‌کنند و من برای اینکه نام علمای قبلی و آثارشان فراموش نشود، بعضی از دعاها را به کتاب‌های دیگر حواله داده‌ام.

آمدن برای خدا، رفتن برای خدا

برای یکی از علمای نجف مهمانی آمد. آیت‌الله دو اتاق داشت که یکی آفتاب و دیگری در سایه بود. هوا هم خیلی گرم بود و خانم آیت‌الله مریض و در اتاق سایه مشغول استراحت بود. آیت‌الله از خانم خواست به اتاق آفتاب برود. مهمان گفت: من مشتاق دیدار شما بودم و برای خدا به زیارت شما آمده‌ام.

آیت‌الله گفت: اگر به خاطر خدا آمده‌ای به خاطر خدا هم برو، چون زن مریض را در اتاق آفتاب گیر نگه داشته‌ام. «إِذَا قِيلَ لَكُمْ إِرْجِعُوا فَارْجِعُوا» (نور، ۲۸)

هیچی به هیچی؟!

یکی از دوستان طلبه می‌گفت: رفته بودم تبلیغ. هرچه منبر می‌رفتم کسی پول نمی‌داد. روزی به میزبان گفتم: استاد ما در حوزه علمیه به ما گفته هر جا که برای تبلیغ می‌روید پول نگیرید. آیا به شما هم گفته پول ندهید؟! گفت: نه. گفتم: حالا ما چیزی نمی‌گوئیم شما هم هیچی به هیچی!

هر وقت کار نداری به درس می‌آیی؟

یکی از اساتید حوزه علمیه قم می‌گفت: به طلبه‌ای گفتم: دیروز کجا بودی که در درس حضور نداشتی؟ گفت: دیروز کار داشتم. گفتم: پس تو هر وقت کار نداری به درس می‌آیی؟!

نماز کنار سفره

یکی از علمای بزرگ، روزی پس از ساعت‌ها درس و بحث به منزل می‌آید، سفره غذا پهن می‌شود؛ عالم فرزانه می‌بیند که چند دقیقه‌ای تا آمدن غذا فرصت هست، کنار سفره به نماز می‌ایستد. خانم می‌پرسد: آقا مگر نماز نخوانده‌اید؟ می‌فرمایند: چرا نماز خوانده‌ام، اما می‌ترسم روز قیامت از این چند دقیقه سؤال کنند که چرا عمرت تلف شد؟

اگر بگویم نمی‌دانم اشکالی ندارد؟!

از مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان سؤال کردند. ایشان فرمود: اگر بگویم نمی‌دانم اشکالی ندارد؟ گفتند: خیر آقا. فرمود: نمی‌دانم.

شادی دشمن

دیماه سال ۵۶ بود. فرزند یکی از مدرسین حوزه قم که از جمله شهدای ۱۹ دی بود، جنازه‌اش را به بهشت‌زهرآوردند، در حالی که پدرش تحت تعقیب ماموران رژیم شاه بود. پدر خودش را به بالین فرزند که دانشجوی سال اول بود رساند، ولی هیچ گریه نکرد و گفت: خدایا راضی هستم. بعد از چند روز حضرت امام از نجف برای ایشان نامه نوشت که خوشحال شدم گریه نکردی، چون اگر گریه می‌کردی دشمن شاد می‌شد. آن روز فهمیدم که چرا حضرت امام‌قدس سره در فراق فرزندش - سیدمصطفی - گریه نکرد.

مطالعه با تمام وجود

از مرحوم علامه محمدتقی جعفری شنیدم که می‌فرمود: در نجف مشغول مطالعه بودم و در حین مطالعه فتیله چراغ نفتی بالا آمده و دود زده بود. دود همه اتاق را گرفته و به خارج اتاق رفته بود، طلبه‌ها به حجره من هجوم آوردند و در را باز کردند، دیدند که من مشغول مطالعه هستم. وقتی از اتاق بیرون آمدم تازه فهمیدم اتاقم پر از دود بوده است ولی من غرق مطالعه بوده‌ام و متوجه آن نشده‌ام.

شهید عفت

در خوزستان دو خواهر آموزشیار برای رفتن به روستا سوار اتومبیل وانتی شدند. سر دوراهی که می‌رسند می‌خواهند پیاده بشوند، اما راننده ماشین را سرعت داده و می‌گذرد. هرچه خواهران نهضتی مشیت به شیشه می‌زنند راننده نمی‌ایستد. بالاخره یکی از خواهران خود را از ماشین پرت می‌کند و شهید می‌شود. بدنال او دومی نیز چنین می‌کند. در حدیث آمده است: کسی که در راه حفظ عفت کشته شود، شهید است.

شاگردپروری استاد

روزی یکی از شاگردان، تقریرات و نوشته‌های خود را تقدیم استاد کرد. استاد نوشته‌ها را مطالعه کرده و گفت: درس را خوب نوشته‌ای، ولی دلم می‌خواست یکی دو تا اشکال هم به حرفهای من می‌کردی، تا فکرت باز شود. من هرچه گفته‌ام تو نوشته‌ای، این دلیل آن است که درس را فهمیده‌ای، اما ابتکار نداری.

تأثیر اخلاق خوب

یکی از برادران نقل می‌کرد: در حالی که سران توده‌ای‌ها مثل کیانوری و احسان طبری اعترافاتی کرده و طی مصاحبه‌ای مطالبی را گفته بودند، يك نفر از توده‌ای‌ها خیلی يك دنده بود و اصلاً همکاری نمی‌کرد.

پاسدار مسئول حفاظت زندان به او می‌گوید: بزرگ‌ترهای شما اعتراف کرده‌اند، تو هم بگو و اعتراف کن، به نفع خودت است. او آب دهان به صورت آن برادر می‌اندازد. زندانبان در مقابل آن برخورد می‌گوید: «والکاظمین الغیظ».

توده‌ای که باسواد بوده و معنای آیه را فهمیده بود، گریه‌کنان به کناری می‌رود و به آن برادر پاسدار می‌گوید: هیچ چیز مرا تسلیم نکرد، اما این برخورد تو، مرا تسلیم کرد.

روح بلند

خدمت علامه طباطبایی قدس سره گفته شد، شخصی علیه تفسیرالمیزان کتابی نوشته است. ایشان بدون اینکه غیظ کند و عصبانی شود فقط دو کلمه فرمودند: بسیار خوب.

مواظبت از نفس

افتتاح اولین دوره مجلس شورای اسلامی بود. نمایندگان در حسینیه جماران خدمت امام رسیدند و نماینده اول تهران در تجلیل از حضرت امام سخنانی ایراد کرد و ضمن سخنانش گفت: بنفسی انت، بنفسی انت. یعنی جان من به قربانت. امام فرمود: من گله دارم از این سخنان، می‌ترسم حرفهای شما در روح من اثر بگذارد. امام از همان روز اول، مواظبت از نفس و خطر ریاست را به نمایندگان گوشزد کردند.

امام حسین در انتظار مهمان

عملیات والفجر بود که برای دیدن رزمندگان به جبهه رفته بودم. صحبت از گردان شهادت شد. گفتند: برای شکستن خط، ۲۵۰ نفر داوطلب شهادت لازم داریم، انبوهی از جمعیت هجوم آورده و بر سر انتخاب افراد دعوا شد تا اینکه با قرعه ۲۵۰ نفر را انتخاب کردند. شب قبل از آن، یکی از رزمندگان در عالم خواب می‌بیند که امام حسین علیه السلام حرم را جارو می‌کند. می‌گوید: دویدم جارو را از آن حضرت بگیرم. حضرت فرمود: نه، یاران باوفای من دارند می‌آیند، می‌خواهم خودم حرم را برای زائرانم جارو کنم.

اینهم تصادف بود؟!

در زمان قدیم - در حدود ۴۰ سال قبل - رئیس اداره فرهنگ کاشان برای بازدید از مدرسه‌ای راهی روستا شد. به محض اینکه مدیر مدرسه سر و کله رئیس را دید، دست پاچه و هاج و واج شد. رئیس، وارد کلاس شد. دید معلّم نیست، مدیر گفت: جناب رئیس این اتّفاقی است. رئیس شروع کرد به سؤال کردن از بچه‌ها، از اتّفاق یکی از بچه‌های تنبل را صدا زد. مدیر مدرسه پیش خود گفت: اینهم از شانس بد من! تا رئیس رویش را برگرداند، مدیر مدرسه به بچه تنبل گفت: بنشین و به یکی از شاگردان زرنگ گفت: بلند شو.

رئیس برگشت و گفت: ببینم کی به تو گفت بلند شوی؟ شاگرد گفت: آقای مدیر. رئیس فرهنگ رو کرد به مدیر مدرسه و گفت: آقای مدیر! اینهم تصادفی بود؟! چه خوب است انسان وقتی تقصیری دارد به جای توجیه، اقرار کند. زیرا اقرار به خطا، نشانه جوانمردی است.

کیفر مسخره کردن

شخصی بود که در گفتن «والا الضالین» وسواس داشت و در نماز بعد از «غیر المغضوب علیهم» می‌گفت: ولا الض، ولا الض، ولا الض شخص دیگری که پشت سرش بود او را مسخره کرده می‌گفت: مرض، مرض، مرض. دیری نگذشت که مسخره کننده به همین بلا مبتلا شد و در همین کلمه در نماز دچار وسواس شد.

تقلید از چه چیزی

شخصی بعد از ناهار مقید بود بخوابد. از او سؤال شد چطور شد شما بعد از ناهار می‌خوابی؟ گفت: شنیده‌ام که امام بعد از ناهار می‌خوابیدند. گفتم: چطور شما فقط از خواب امام، تقلید می‌کنی؟ چرا نماز شب امام را نمی‌بینی؟

مصدق برادری اسلامی

آیت الله مشکینی می‌فرمود: در حجره چند تا طلبه بودیم و هرچه پول داشتیم زیر فرش می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: هرکه هرچه نیاز دارد بردارد و خرج کند. اصلاً نمی‌پرسیدیم این پول مال که بود؟ و چه مقدار برداشته می‌شود؟ باید برسیم به آنجایی که همه با هم یکی باشیم.

ابتکار علامه جعفری

از علامه محمدتقی جعفری قدس سره پرسیدم: چطور شما از بین این همه کتاب مثل قرآن و نهج البلاغه و صحیفه سجادیه، شرح بر مثنوی را نوشتید. ایشان فرمودند: من فکر کردم چکار کنم که مطالب و معارف اسلامی به سایر کشورها هم صادر و به گوش دیگران برسد، دیدم یکی از مهم‌ترین آثار ادبی که در دنیا و مجالس و محافل و کتابخانه‌ها جای خود را باز کرده، کتاب مثنوی مولوی است که دارای معارف زیادی نیز هست. گفتم: من اگر بر این کتاب شرح بنویسم و با استفاده از قرآن و روایات، معارف اسلام را بیان کنم، این شرح در تمام دنیا کنار آن متن قرار خواهد گرفت. چون در کنار هر کتاب مرجعی شرح آن نیز لازم است و هر کس به شرح مراجعه کند، به آن مطالب هم برخورد خواهد کرد. بعد ایشان فرمودند: البته از الآن تصمیم گرفتم شرحی هم بر نهج البلاغه بنویسم و دیدم که اینکار را هم کردند و در مجلّات زیادی شرح بر نهج البلاغه نوشتند.

ناراحتی امام

مقام معظم رهبری فرمودند: زمان ریاست جمهوری روزی خدمت امام قدس سره رسیدم دیدم خیلی ناراحت هستند. به ایشان عرض کردم شما ناراحت هستید؟ ایشان سه دفعه فرمودند: بله خیلی ناراحتم،... مرخص شدم و در اطاق دیگر مرحوم سید احمد آقا را دیدم، گفتم: آقا امروز ناراحت هستند! گفت: بله چون یکی از اولیای خدا از دنیا رفته است. بعد متوجه شدم آن ولیّ خدا چند ماه قبل به من گفت: آقای قرائتی! من عمری برای نسل کهنه نماز خوانده‌ام اگر بمیرم و از من سؤال کنند که برای نسل جوان چه کرده‌ای جوابی ندارم! من نیز برای نماز جماعت و هدایت و تبلیغ نسل جوان مدرسه‌ای را به ایشان معرفی کرده و ایشان مشغول شدند.

گریه مرجع

پلیس مخفی رژیم گذشته (ساواک)، برای جذب طلاب ضعیف‌الایمان دفتری در قم تأسیس کرده بود. روزی آیت‌الله العظمی گلپایگانی قدس سره قبل از شروع درس قدری گریه کردند. (من هم آن روز در درس حاضر بودم.) طلبه‌ها گیج شده بودند که راز گریه آقا چیست؟ آقا لب به سخن گشود و فرمودند: شنیده‌ام چند نفر آخوند پول گرفته و خود را به رژیم شاه فروخته‌اند! من اعلام می‌کنم، هر طلبه‌ای که پول طاغوت را گرفت و رفت، نکوید رفتم، بلکه بگوید: من قابل نبودم و امام زمان علیه السلام مرا از حوزه بیرون انداخت.

السلام عليك يا مظلوم

از خاطرات جالبی که از حوزه نجف به یاد دارم، چگونگی به زیارت آمدن مرحوم علامه امینی صاحب کتاب الغدير بود. وقتی آن مرد بزرگ به حرم حضرت امیرعلیه السلام می‌آمد، کنار ضریح می‌ایستاد و می‌گفت: «السلام عليك يا مظلوم» و زار زار گریه می‌کرد.

تربیت اسلامی

در نجف بودم که مرحوم شیخ عباسعلی اسلامی (بنیانگذار مدارس تعلیمات اسلامی در ایران) به نجف آمدند و قصه‌ای را تعریف کردند بسیار آموزنده، ایشان فرمودند: من مسئول مدارس اسلامی هستم، يك نفر غیرمسلمان به من مراجعه کرده و مقداری پول به من داد تا خرج مدرسه کنم. گفتم: مدرسه ما فقط دانش آموز مسلمان می‌پذیرد. انگیزه شما از کمک به این مدرسه چیست؟ گفت: درست است که من غیرمسلمانم، اما بچه‌هایی که در همسایگی ما زندگی می‌کنند و به مدرسه شما می‌آیند، به قدری با تربیت و مؤدب هستند که در بچه‌های من هم اثر گذاشته‌اند.

سید جمال در اروپا

سید جمال‌الدین اسدآبادی در اروپا به مجلس مهمانی دعوت شده بود. همه با قاشق و چنگال غذا می‌خوردند، اما ایشان آستین را بالا زده دست‌هایش را خوب شست و شروع کرد با دست غذا خوردن. اروپائیان خندیدند. ایشان گفت: نخندید، من می‌دانم دست‌هایم را چگونه شسته‌ام، اما شما نمی‌دانید این قاشق‌ها را چگونه شسته‌اند!

آوازه روح الله در آفریقا

مردی آفریقایی که پی در پی بچه‌هایش می‌مردند، آرزو داشت صاحب فرزندی شود، تا اینکه خداوند به او فرزندی داد. روزی که فرزندش به دنیا آمد اتفاقاً رادیو را روشن کرد نام روح الله خمینی را شنید، گفت: نام بچه‌ام را روح‌الله گذاشتم. به لطف خدا، فرزند زنده ماند. او پس از چندی همه مرغ و خروس‌های خانه را جمع کرده به سفارت ایران آورد و به سفیر گفت: می‌خواهم اینها را برای امام خمینی هدیه بفرستم. چون با نام گذاری او بر فرزندم، خداوند عنایت ویژه‌ای به من نموده است.

نعمت‌های سیاسی

در سفری که به یکی از کشورهای اسلامی داشتم، جوانی به من گفت: ما در اینجا فقط حق داریم در مسجد اذان بگوئیم. اگر ممکن است دولت ایران از دولت ما بخواهد که اجازه دهند ما مسلمانان، بیرون از مسجد هم الله اکبر بگوئیم! آنگاه از من پرسید: راست است که در ایران در خیابان‌ها نماز جمعه می‌خوانند؟ گفتم: بله. گفت: شما در نور هستید و ما در ظلمت.

والیبال قبل از عملیات

از صحنه‌های عجیبی که در جبهه دیدم، این بود که گروهی در آستانه عملیات و رفتن به خط مقدم بودند. به آنان خبر دادند: برای انتقال شما ۴۰ دقیقه دیگر ماشین می‌آید. آنان گفتند پس می‌توانیم يك دست والیبال بازی کنیم. توپ را برداشتند و شروع به بازی کردند و من متعجب بودم که اینها چه آرامش عجیبی دارند!!

خنده شهید

ایام نوروزی خدا توفیق داد در جبهه بودم، خاطره زیبایی را درباره پدر دو شهید شنیدم که می‌گفتند: وقتی پسر دوشم را در قبر گذاشته‌اند، شهید خندیده است. تلفن کرده و به ملاقات آن پدر بزرگوار رفتیم او می‌گفت: پسرم چهار سال در جبهه بود تا اینکه در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید، دوستانش از زمان شهادت تا سردخانه و قبل از دفن عکس‌هایی از او گرفته بودند. او عکس‌ها را به ما نشان داد و ادامه داد: وقتی شهید را در قبر گذاشتیم، دیدیم می‌خندد، این هم عکسش! مدتی گذشت، وصیت‌نامه او را پیدا کردیم، نوشته بود: آرزو دارم وقتی مرا در قبر گذاشتند بخندم! و بدین گونه او به آرزویش رسید.

کرامتی از امام

به سر یکی از برادران رزمنده ترکشی اصابت کرده بود و پزشکان از بهبودی او قطع امید کرده بودند. بعضی از دوستان گفتند او را نزد امام ببرید تا ایشان دعایی بفرمایند شاید فرجی حاصل شود. وقتی خدمت امام رسیدند، ایشان با محبت خاصی که به رزمندگان داشتند به چند حبه قند دعائی خواندند. قند متبرک شده را به برادر مجروح دادند، یکباره حالش عوض شد و رو به بهبودی نهاد. هنگامی که پزشکان دوباره او را معاینه کردند گفتند: این به معجزه بیشتر شبیه است.

عنایت به خانواده شهدا

همسر یکی از شهدای لبنان برای حضرت امام نامه‌ای نوشته بود و در نامه‌اش از حضرت امام مهر کربلا خواسته بود. امام به محض اینکه به درخواست این همسر شهید رسیدند، نامه را ناتمام گذاشته و مهری آماده کردند تا برای او ارسال کنند.

سخت‌گیری در بیت المال

یکی از نمایندگان حضرت امام قدری بریز و پاش می‌کرد، امام فرمودند: به ایشان بگویید تا ده روز دیگر بیایند و صورت حساب‌ها و هزینه‌هایی را که از وجوهات (خمس، سهم امام) داشته‌اند بیاورند. بعد فرمودند: من در بیت‌المال با کسی شوخی ندارم، به من اطلاع داده‌اند زندگی ایشان معمولی نیست.

گردنبند قیمتی

خانمی از ایتالیا گردنبندی قیمتی برای حضرت امام به رسم هدیه فرستاده بود، گردنبند روی میز حضرت امام بود تا اینکه دختر شهیدی به ملاقات امام آمد، امام گردنبند را به او هدیه کرد.

سوخت‌گیری با قرآن

از تلاوت قرآن حضرت امام خمینی‌قدس سره بسیار شنیده‌ایم. یکی از فقهای شورای نگهبان می‌گفت: امام روزی چندبار قرآن می‌خواند، وسط کارهای اجتماعی‌اش می‌نشست و قرآن می‌خواند. آری، انسان تا سوخت‌گیری نکند، قدرت حرکت ندارد. اگر پیوسته براند سوخت تمام می‌شود و به روغن‌سوزی می‌افتد.

شرط برای تفریح

حضرت امام خمینی‌قدس سره در کنار درس و بحث به تفریح هم علاقه داشت. در جوانی روزهای جمعه با طلاب برای تفریح از شهر خارج می‌شدند، اما قبل از حرکت می‌فرمود: به چند شرط با شما بیرون می‌آیم:

۱- نماز را اول وقت بخوانیم.

۲- در تفریح از کسی غیبت نشود.

باز این سید نمازش را نخوانده

یکی از علمای قم می‌گفت: در مدرسه دارالشفا نزد امام خمینی قدس سره درس می‌خواندم، اواسط درس متوجه شدم که نمازم را نخوانده‌ام، نزدیک غروب آفتاب بود. پیش خود گفتم اگر وسط درس بلند شوم زشت است، به نظرم رسید دستمالی جلوی بینی‌ام بگیرم و به بهانه خون دماغ جلسه را ترك کنم. یکباره امام فرمود: باز این سید نمازش را نخوانده است!!

مظلومیت دینداران

در رژیم طاغوت، وزیر آموزش و پرورش به مدیر یکی از دبیرستان‌های دخترانه به اعتراض گفته بود: چرا دانش آموزان شما با چادر تردد می‌کنند؟ مدیر گفته بود: آقای وزیر! فرض کنید ما هم يك اقلیت مذهبی هستیم، آنها در دین خود آزاد هستند، لاقلاً به اندازه یهودی‌ها به ما آزادی بدهید!

وقت ورزش

عده‌ای از سران کشور خدمت حضرت امام بودند که يك مرتبه امام ساعتشان را نگاه کرده فرمودند: دیر شد، پرسیدند: آقا چی شده؟! فرمود: وقت ورزش دیر شد.

گوهر وقت

وقتی که امام خمینی قدس سره را به ترکیه تبعید کردند، با هواپیمای مسافربری نبردند چون می‌ترسیدند امام مسافران را به شورش وادارد، لذا با هواپیمای باری بردند. ایشان از فرصت استفاده کرده وباب سخن را با خلبان باز می‌کند. وقتی به ترکیه رسیدند، امام را در اتاقی محبوس کردند حتی اجازه نمی‌دادند ایشان پرده اتاق را کنار بزنند و از نور آفتاب استفاده کند و نگرهبانی را برای ایشان گماشتند. امام عزیز از این فرصت هم استفاده کرد و باب گفتگو را با نگرهبان ترك زبان باز کرده و مرتّب از کلمات ترکی می‌پرسید. عجب این که امام در همان اتاق تاريك در طول يك سال دو جلد تحریرالوسیله را نوشتند.

عزت مسلمان

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از حضرت امام سؤال کردند که می‌خواهیم بعضی از کتاب‌های کودکان را از خارج تهیه و به زبان فارسی ترجمه کنیم، تکلیف چیست؟ ایشان فرمودند: به شرطی اینکار را نکنید که کافر را برای بچه مسلمان قهرمان نکنید!

استفاده از عمر

پزشکان امام خمینی قدس سره به ایشان گفته بودند: شما باید به پشت دراز بکشید و پاهایتان را به صورت دوچرخه حرکت دهید.

یکی از همراهان امام می‌گفت: وارد اتاق شدم و دیدم امام مشغول انجام این دستور پزشک است. نوه‌اش را روی سینه‌اش نشانده، تلویزیون را روشن کرده ولی صدایش را بسته و به صدای رادیو گوش می‌دهد، ذکر هم می‌گوید. با خود گفتم: این را می‌گویند استفاده مفید از عمر.

قهر با ظالم

در طول ۱۴ سالی که حضرت امام در نجف بودند، هر شب به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفتند. يك شب امام به حرم نرفتند، بعداً معلوم شد که در آن شب سفیر ایران یعنی نماینده شاه به حرم آمده و فیلمبرداری می‌شده است.

احترام به اموال عمومی

شهید حاج آقا مصطفی خمینی می‌فرمود: در خدمت حضرت امام در شهر همدان قدم می‌زدیم، به پارکی رسیدیم که چمن بود. حضرت امام مسافت بسیار طولانی را طی کرد تا پایش را روی چمن نگذارد و فرمود: ما رژیم طاغوت را قبول نداریم، ولی این چمن‌ها با پول مردم درست شده و من پا روی آن نمی‌گذارم.

عزت نفس

زمانی که حضرت امام در نجف بودند، در جلسه‌ای که همه علما بودند، نماینده صدام وارد شد، البته در آن زمان کسی نمی‌دانست که صدام چه جرثومه‌ای است. عده‌ای جلو پای نماینده صدام بلند شدند، اما امام بلند نشد!!

تواضع عالم

شور و شوق انقلابی، همه شهرها را فراگرفته بود. جوانان انقلابی جهرم نیز انتظار داشتند حضرت آية الله حق‌شناس -یکی از علمای وارسته دیار فارس و از عاشقان امام خمینی با حرارت بیشتر وارد صحنه شود، ایشان هم می‌فرمود: باید از طرف امام دستور برسد تا ما نیز حرکت کنیم. جوانان انقلابی گفتند: باید حال این پیرمرد را بگیریم، به در خانه او رفتند و گفتند: شما آخوند انقلابی نیستی، شما آخوند عصر ناصرالدین شاه هستی، شما به درد صد سال پیش می‌خوری. ایشان در جواب آنان با خوشرویی فرمود: به جدم قسم به درد صد سال پیش هم نمی‌خورم، حالا بیائید داخل منزل تا با هم يك چایی بخوریم.

جوانها به هم نگاهی کرده و خود را خلع سلاح دیدند.

هدیه و پیوند دلها

ایامی که امام خمینی قدس سره در نوفل لوشاتو فرانسه بودند، با تولّد حضرت مسیح علیه السلام مقارن شد، امام فرمودند: هدایا و آجیل و شیرینی‌هایی که دوستان برای ما آورده‌اند همه را بسته‌بندی کنید و به همسایه‌ها هدیه دهید. امام با این ابتکارش آنچنان دل‌های همسایه‌های مسیحی را جذب کرد که شبی که نوفل لوشاتو را ترك می‌کرد، با بدرقه پرشکوه و بسیار عاطفی آنان روبرو گشت.

خطیب زیرك

شهید هاشمی نژاد می‌فرمود: زمان طاغوت برای سخنرانی بر فراز منبر رفتم، در بین جمعیت يك نفر ساواکی گفت: برای سلامتی شاهنشاه صلوات ختم کنید. با توجه به حساسیت رژیم نسبت به من و اینکه دستگاه ضبط صوتی صدای مرا ضبط می‌کرد، مانده بودم چه کنم؟ و چگونه با این منکر بزرگ برخورد کنم.

روی منبر نشستم و مدّتی با قیافه عبوس و معنادار به شخص ساواکی خیره شدم. با این کار مردم متوجّه او شدند و او خجالت زده و شرمنده شد و بعد شروع به سخنرانی نمودم. مطلبی از من ضبط نشد، اما تنبیه صورت گرفت.

سکوت معنادار

در زمان ستم‌شاهی پهلوی در ماه محرم، هیئت عزاداری در اهواز به راه افتاد، آنان بدون اینکه نوحه‌ای بر زبان داشته باشند با سکوت محض حرکت می‌کردند. ساواک آنها را دستگیر کرد، گفتند: ما که جرم و گناهی انجام نداده‌ایم و حرفی نزده‌ایم! ماموران گفتند: سکوت شما بدتر بود، اگر شعار می‌دادید از این سکوت بهتر بود، ما از سکوت شما سوختیم.

ظلم به افکار عمومی

عالمی فرزانه در مجلسی نشسته بود. بدون هماهنگی با ایشان، گروهی گفتند: صلوات بفرستید تا آقا منبر تشریف ببرند، آقا گفت: من مطالعه نکرده‌ام و آمادگی ندارم. گفتند: هر کس می‌خواهد آقا صحبت کند صلوات بلندتر ختم کند. آقا گفت: من مطالعه ندارم. بالاخره با صلوات سوّم به زور ایشان را بالای منبر فرستادند. ایشان هم گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» حالا که با زور صلوات مرا بالای منبر فرستادید، پس خوب گوش کنید تا مطلبی برایتان

بگویم. بی‌مطالعه حرف زدن ظلم به افکار مردم است. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته. سپس از منبر پایین آمد.

فکر بلند

بعضی‌ها فکرشان خیلی بلند است، مردی مزرعه‌ای را وقف کرد و گفت: درآمد این مزرعه را هدیه بخريد و روزهای جمعه به بیمارستان بروید و از بیمارانی که عیادت کننده ندارند، عیادت کنید.

پاسخ بدی با خوبی

در بحبوحه انقلاب، شاه به ارتش خود دستور تیراندازی داد و در برابر او امام به مردم گفت: به برادران ارتشی گل بدهید. يك مرتبه تحوّل بزرگ در درون ارتش ایجاد شد، سرباز می‌خواست تیراندازی کند، ولی گل دریافت می‌کرد. این امر باعث پیوستن بسیاری از نیروهای ارتشی به جمع مردم شد.

درس اخلاق

پس از اینکه مرحوم شهید رجائی با رأی ملت به ریاست جمهوری انتخاب شد، خدمت حضرت امام‌قدس سره رسید. امام به ایشان فرمود: شما رئیس جمهور ایران شدی، ولی باید بدانی که ایران گوشه‌ای از آسیاست، آسیا گوشه‌ای از زمین، کره زمین گوشه‌ای از منظومه شمسی، منظومه شمسی گوشه‌ای از کهکشان و کهکشان گوشه‌ای از ... یعنی ریاست تو را فریب ندهد و مغرور نکند.

آرزوی شهادت

یکی از شاگردان شهید مطهری برای من تعریف می‌کرد که حدود بیست سال قبل از انقلاب، شهید مطهری نهج‌البلاغه تدریس می‌کرد، روزی رسید به خطبه ۲۷ که با این فراز شروع می‌شود: «أما بعد فإنّ الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصة اوليائه» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند به روی دوستان برگزیده خود گشوده است. استاد وقتی به این جمله رسید، کتاب را کنار گذاشت و گفت: من يك دعا می‌کنم شما آمین بگوئید، گفت: خدایا! به من توفیق بده تا در راه تو به شهادت برسم.

رفتار استاد

مرحوم شهید مطهری می‌فرمود: شبی مهمان یکی از اساتیدم بودم، شب که به نیمه رسید برای نماز شب برخاست. در نماز سوره فجر را خواند، همین که به این آیه رسید که «وَجِئْ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى» (فجر، ۲۳) در قیامت وقتی انسان می‌بیند که به جهنم آورده می‌شود يك مرتبه تکان می‌خورد و بیدار می‌شود، اما دیگر فایده ندارد. دیدم استادم مثل بید می‌لرزد و شانه‌هایش تکان می‌خورد و گریه می‌کند.

احترام پدر

در ایام عید یکی از وزرا برای عید دیدنی و زیارت امام، به همراه پدرش خدمت ایشان رسیدند. امام پرسید: این پیرمردی که پشت سر شماست کیست؟ گفت: ایشان پدرم هستند. امام بسیار ناراحت شد و در حالی که آثار ناراحتی در چهره امام نمایان شده بود فرمود: پدرت را پشت سر انداخته‌ای؟ درست است که وزیر هستی، اما هر چه باشی فرزند اوپی.

دعای پدر

نیمه شبی پدر علامه مجلسی قدس سره برای دعا و مناجات آماده شده بود، حال خاصی به او دست می‌دهد، اشک در چشمانش حلقه زده فکر می‌کند که چه دعایی بکند، يك مرتبه صدای گریه نوزاد در گهواره افکارش را متوجه بچه می‌کند و می‌گوید: خدایا! این بچه را مروج دین قرار بده. دعای پدر مستجاب می‌شود و این طفل علامه مجلسی می‌شود که حدود ۲۰۰ کتاب تألیف می‌کند.

تواضع در برابر والدین

آیه الهی را سراغ دارم که دست پدرش را می‌بوسید، همچنین در حالات شهید آیه‌الله صدر شنیده‌ام که ایشان مرتب دست مادرش را می‌بوسید.

فردا دیر است!

یکی از علما و نویسندگان معاصر تعریف می‌کرد: در نجف خدمت آیت الله شیخ آقا بزرگ تهرانی رسیدم، در حالی که از پیری کمرش خمیده بود و دائما در حال نوشتن بود، به ایشان عرض کردم: کتابی در حالات حضرت عبدالعظیم نوشته‌ام، ولی اکنون همراهم نیست، فردا تقدیم شما می‌کنم. ایشان که به سختی حرف می‌زد فرمود: فردا دیر است، بگوئید اکنون بیاورند تا آن را مطالعه کنم!

تلاش در تحقیق

آیه‌الله صافی می‌فرمود:

برای دسترسی به متن و سند يك روايت، تمام شانزده جلد كتاب تاريخ بغداد را از ابتدا تا آخر آن مطالعه کردم!!

غیرت دینی

پس از صدور فرمان قتل سلمان رشدی، مسئولان سیاست خارجی کشور خدمت حضرت امام رسیده عرض کردند: آقا این فتوای شما با قوانین دیپلماسی و موازین بین‌المللی سازگار نیست. امام فرمود: به درك، آبروی رسول‌الله رفت، هر چه می‌خواهد به هم بخورد. ای کاش خودم جوان بودم، می‌رفتم او را می‌کشتم!

مسئولیت علما

پیرزنی در قم با نخ‌ریسی خود، خمس و سهم امامش را نزد آیت‌الله حجت می‌آورد، وقتی می‌خواست از اتاق بیرون رود عقب عقب می‌رفت و خیره خیره به آقا نگاه می‌کرد، آقا دلیلش را پرسید؟ پیرزن گفت: می‌خواهم خوب قیافه شما را در خاطرم نگهدارم و روز قیامت شما را تحویل خدا بدهم و بگویم: خدایا! من جان‌کندم و خمس و سهم امام را به این آقا دادم تا از دینم حفاظت کند، حال اگر او در این راه کم گذاشته او را مؤاخذه کن. مرحوم آیت‌الله حجت خمس را زمین گذاشت و زار زار گریه کرد.

بی‌اعتنایی به پست و مقام

انتخابات مجلس خبرگان بود، یکی از نامزدها مرحوم آیت‌الله خاتمی از استان یزد بود، ایشان در تلویزیون ظاهر شد و در نطق انتخاباتی خود گفتند: من که حوصله‌ای ندارم، گفته‌اند کاندید باش من هم شده‌ام، حالا اگر خواستید به من رأی بدهید و اگر نخواستید چه بهتر. چنان گفت چه بهتر که هنوز قیافه‌اش در خاطر من مانده است.

وارستگی

یکی از روحانیون می‌گفت: پشت سر مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مسجد گوهرشاد نماز می‌خواندم، نماز اول را که خواند از مسجد بیرون رفت و هرچه نشستم نیامد. پس از مدتی از ایشان پرسیدم: آقا! چرا آن روز شما يك نماز را اقامه کردید و رفتید؟

فرمود: در نماز اوّل چون جمعیت زیاد بود وقتی به رکوع رفتم يك نفر از عقب جمعیت گفت: یاالله ... چنان یاالله گفت که من به ذهنم خطور کرد جمعیت بسیاری پشت سرم ایستاده، دیدم غرور مرا گرفت. با خود گفتم: آدمی که غرور دارد به درد پیشنمازی نمی‌خورد و پس از پایان نماز، مسجد را ترك کردم.

کی به کیه

یکی از شهرداران به طور ناشناس به مغازه بقالی مراجعه کرده و به او گفته بود، برادر! این جوی آب متعلق به همه مردم است، شما که زیاله‌ها را در جوی آب می‌ریزی، جوی مسدود و اسباب زحمت مردم می‌شود. مرد بَقَالَ گفته بود: برو بابا، کی به کیه. شهردار دستور داد شبانه مغازه او را بسته و پلمپ کنند. فردا صبح بَقَالَ به شهرداری مراجعه می‌کند و می‌گوید: من پروانه و جواز دارم، چرا مغازه مرا بسته‌اید؟ شهردار در جواب اعتراض او می‌گوید: برو بابا، کی به کیه.

نظامی نمونه

اوّلین نظامی که نماینده امام شد، تیمسار شهید نامجو بود. او اعتقاد داشت که حزب‌اللهی خسته نمی‌شود و تا يك هفته قبل از شهادتش در منزل اجاره‌ای زندگی می‌کرد. هنگام اخذ درجه بالاتر گفته بود: من با همین درجه‌ای که دارم می‌توانم کار کنم و درجه را قبول نکرد.

حج یا جهاد

تیمسار بابائی هنگام سفر حج، به اتفاق همسرش تا پای پلکان هواپیما آمد، اما همسرش را فرستاد و خودش برگشت. همسرش گفت: شما هم واجب الحج هستی. گفت: حج واجب است، جهاد هم واجب است، اما در شرائط کنونی تکلیف من جهاد است، به جبهه برگشت و در روز عید قربان به شهادت رسید.

سیره سلیمانی

شخصی از روی انتقاد به من گفت: بعد از شاه چشمم به شما روحانیون روشن، شاه از ارتش سان می‌دید شما هم سان می‌بینید، این سیره‌ای شاهانه است. گفتم: نه خیر، این سیره‌ای سلیمانی است، چرا که قرآن در آیه ۱۷ سوره نمل می‌فرماید: «و حُشِر لسلیمان جنوده من الجنّ و الانس و الطیر فهم یُوزعون» حضرت سلیمان هرروز از لشگریانش سان می‌دید و حضور و غیاب می‌کرد.

امام جماعت نمونه

هنگامی که در مسجدی حضور جوانان را می‌بینم خوشحال می‌شوم و بدنبال دلیل آن می‌روم. گذرم افتاد به مسجدی پرجوان در شمیران، وقتی پیگیری کردم دیدم امام‌جماعت مسجد سالی چند بار عکس شاگردان ممتاز را تهیه و در تابلویی خارج از مسجد در معرض دید عموم به نمایش می‌گذارد. دانش آموزان جذب این کار شده به مسجد می‌آمدند.

مظلومیت امام حسین علیه السلام

در زمان ستمشاهی رضاخان، روضه خوانی ممنوع بود، پدران ما از مجالس روضه‌خوانی مخفی و محرمانه خاطرات جالبی تعریف می‌کردند. یکی از بزرگان می‌گفت: در قم زیرزمین‌های خانه‌ها را به هم متصل کرده بودند و مخفیانه در ساعتی خاص جمع می‌شدند و روضه می‌خواندند. روزی آیت‌الله خوانساری در راهرو یکی از زیرزمین‌ها آنقدر گریه کرد که غش کرد و می‌فرمود: چقدر امام حسین علیه السلام مظلوم است که ما نمی‌توانیم حتی علنی برایش اشک بریزیم!

عوامی‌گری

مرحوم آیت الله العظمی بروجردی به عزاداران هیئتی فرمودند: بعضی از کارهای شما هنگام عزاداری خلاف شرع است، انجام ندهید. آنها گفتند: سالی ۳۶۰ روز ما مقلد شما هستیم، سالی چند روز هم شما مقلد ما باش!

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه‌ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی يك نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه‌ای به او نوشت: حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد.

اوج تواضع

جوانی قاری قرآن از مصر مهمان جمهوری اسلامی ایران بود. وقتی به زیارت آیت‌الله العظمی گلپایگانی‌قدس سره در قم نائل شد، حضرت آیت‌الله گلپایگانی به او فرمود: ممکن است من حمد و سوره‌ام را برای شما بخوانم تا ببینید چطور است؟
اوج تواضع را ببینید، عالم و مرجعی نود ساله حمد و سوره‌اش را نزد جوانی کم سن و سال می‌خواند.

ساده زیستی مراجع شیعه

آیت‌الله العظمی بروجردی‌قدس سره مریض شده بود. شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محلّ سکونت پاپ را دیده‌ام اما سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد.

حقّ کتاب

به منزل استاد بزرگوارم آیت‌الله ستوده‌قدس سره رفته بودم. به ایشان گفتم: چرا اینقدر تعداد کتاب‌های شما کم است شاید از پنجاه جلد کمتر بود. فرمود: به آقا ضیاء عراقی گفتند: کتاب‌های شما همین چند تاست؟ گفت: بله، از همین چند تا هم شرمندۀ هستم. چون ممکن است نتوانم حقشان را ادا کنم.

حقّا که تو محقّقی

عالم بزرگوار شیعه مرحوم محقّق در خواب دید که کسی به او می‌گوید: فردا صبح، به اولین کسی که وارد مسجد می‌شود احترام کن.
از خواب برخاسته هنگام صبح به مسجد رفت، دید سگی وارد شد. آقا، سگ را از مسجد بیرون راند. شب بعد مجدداً در خواب به او گفتند: مگر به تو نگفتیم اولین موجودی که وارد مسجد می‌شود احترام کن؟ روز دوم که وارد مسجد شد باز سگی آمد او هم سگ را از مسجد راند. تا چند روز این واقعه تکرار شد و محقّق به وظیفه‌اش عمل می‌کرد و می‌فرمود: من بیداری را فدای خواب نمی‌کنم، از نظر فقهی سگ نجس است و نباید گذاشت وارد مسجد شود.
پس از آن به او خطاب شد: حقّا که تو محقّقی.

بی‌سواد حکیم

یکی از دوستان روحانی می‌گفت: با اتوبوس در حال مسافرت بودم، افکار گوناگون به من هجوم آورده بود، با حالتی خاص این شعر را زمزمه کردم:

الهی جسم و جانم خسته گشته

در رحمت به رویم بسته گشته

فرد به ظاهر بی‌سوادی که در کنارم نشسته بود رو کرد به من و گفتم: جسم و جانم خسته گشته برو بخواب، ضمناً در رحمت خدا هم بر کسی بسته نگشته. از حرف خود خجالت کشیدم.

خادم مردم

در یکی از شهرها در ایام انتخابات خریزه فروشی با بلندگوی خود برای یکی از نامزدهای مجلس تبلیغ می‌کرد. گفتند: تو برو خریزه‌ات را بفروش، چکارت به این کارها. گفتم: اگر من ماشینم را هم بفروشم باید او به مجلس برود! گفتند: مگر از اقوام شماست و یا وعده‌ای به شما داده است؟ گفتم: هیچکدام، فرزندم به جبهه رفت و مجروح شد و الآن در خانه بستری است و این نامزد مجلس، معلّمی است که هفته‌ای دو روز به عیادت فرزندم می‌آید و درسهای عقب افتاده‌اش را جبران می‌کند و این بیانگر آن است که او در خدمت نیازمندان و خدمتگذار مردم است.

سعه صدر

به یکی از مراجع تقلید گفتند: فلان طلبه که از شما شهریه می‌گیرد، شما را دوست ندارد! گفتم: می‌دانم ولی باز به او شهریه می‌دهم، چون از شرائط گرفتن سهم امام دوست داشتن نیست، بلکه شرطش نیاز است.

مرجع خیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیه‌الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی‌خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیه‌الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته‌ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می‌کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند. بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می‌گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین

طلبه‌ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنرانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن می‌گوید من می‌خواهم عوض شوم.

قضاوت عجولانه

در دوران جنگ یکی از برادران رزمنده مرخصی گرفته وارد شهر خود شد. همین که به منزلش نزدیک شد دید همسرش بدون حجاب داخل کوچه است، نزدیکتر شد دید مردی هم داخل خانه است! خشمگین شده به او حمله کرد. غافل از اینکه در خانه ماری پیدا شده و همسرش وحشت‌زده از خانه بیرون دویده و مرد همسایه داخل خانه رفته تا مار را بگیرد!

مبارزه با شیطان

کاسبی بود در بازار کاشان که به شاگرد خود می‌گفت: اگر مشتری آمد و قیمت جنس را پرسید و من دروغ گفتم، تو به صورت من تف بینداز تا من دست به چنین کاری نزنم. قرار ما این است اگر اینکار را کردی نصف مغازه‌ام را به تو می‌دهم و اگر در برابر انحراف و عمل شیطانی من سکوت کنی اخراجت می‌کنم.

حافظ قرآن یا محافظ قرآن

در سرزمین حجاز از یکی از شخصیت‌های ایران پرسیدند: شما در ایران چند نفر حافظ قرآن دارید؟ گفته بود: ما حافظ قرآن کم داریم، اما محافظ قرآن زیاد!!

طراحی خدا

عبدالفتاح عبدالمقصود از دانشمندان بزرگ اهل تسنن در مصر است. مرحوم شهید مفتاح قبل از انقلاب ایشان را به ایران دعوت کرد. يك روز ایشان را به قم آورد تا در جمع فضلا صحبت کند. از جمله مطالب جالبی که این عالم سنی در جمع علمای شیعه گفت، این بود: آیا می‌دانید چرا علی‌علیه السلام در کعبه به دنیا آمد؟ خودش در پاسخ گفت: به نظر من چون مردم به سوی کعبه نماز می‌خوانند خداوند طرحی ریخت تا هر کس که به کعبه توجه می‌کند به علی‌علیه السلام نیز توجه کند و به این دلیل زایشگاه علی کعبه شد.

لحظه امتحان

یکی از دوستان می‌گفت: فکر می‌کردم به مرحله‌ای از خودسازی رسیده‌ام، اما امتحانی پیش آمد که از خود خجالت کشیدم.

در حال مسافرت بودم که چمدانی از بالای اتوبوس افتاد، به تصوّر اینکه چمدان من است، فریاد زدم: آقای راننده چمدان! چمدان! بعد که فهمیدم چمدان مال دیگری است، آرام شدم و گفتم: الحمدلله مال ما که نبود.

مسئولیت خمس

سرمایه‌داری مبلغ قابل توجهی پول را به عنوان خمس و سهم امام خدمت حضرت امام خمینی‌قدس سره آورد و از امام خواست که خمس ماشینش را نگیرد! امام فرمود: شما بر ما منت نداری، بلکه ما بر شما منت داریم، چون شما با دادن خمس نجات پیدا می‌کنید و مسئولیت چگونگی مصرف آن به گردن ما می‌افتد. یا همه پول را ببر و یا همه خمس را بده.

تشکر غوغا می‌کند

یکی از استادان کار زیبایی کرده بود. روز معلّم، تمام معلمان دوران تحصیلش را جمع کرده و به آنان گفته بود: اگر کاری دارید، من در خدمت شما هستم. یکی از معلمان برخاسته و گفته بود: به دلیل مشکلات زیاد درخواست بازنشستگی داده بودم، اما حالا با این برخورد شما تقاضایم را پس می‌گیرم.

وقتی که هوس نباشد

مدرسه‌ای است در تهران که موقوفات میلیونی و سنگین دارد. در وقف‌نامه نوشته شده که موقوفات این مدرسه باید زیر نظر مجتهد اعلم تهران هزینه شود. این موقوفه نزد حضرت آیه الله العظمی خوانساری بود تا اینکه حضرت امام به تهران تشریف آوردند. آقا فرمودند: اگر تا حالا من مجتهد اعلم تهران بوده‌ام، اما از این به بعد بدهید آیت الله خمینی، چون ایشان اعلم است. خدمت حضرت امام رسیدند، امام فرمودند: اگر هم من اعلم باشم، مجتهد تهران نیستم. من به صورت موقّتی در تهران مستقر شده‌ام، برگردانید به خود آیت الله خوانساری.

وصیت ارزشمند

وقتی پیکر پاک یکی از بسیجیان وارد شهر شد، وصیت‌نامه او را خواندند که نوشته بود: اگر جنازه مرا به شهر آوردند مرا دفن نکنید مگر اینکه دو گروه سیاسی شهر با هم آشتی کنند. صحنه عجیبی پیش آمده بود، طرفهای دعا در حالی که برای شهید اشک می‌ریختند، همدیگر را در آغوش کشیدند.

این گونه يك جوان بسیجی حتّی پس از شهادت، از جنازه‌اش برای وحدت و آشتی بین مسلمین استفاده کرد.

زمان مناسب

یکی از دوستان می‌گفت: در مراسم سینه‌زنی جوانی را دیدم که زنجیر طلا به گردن آویخته و حسین، حسین! می‌گوید. به او گفتم: آقا! این دستی که برای حسین به سینه می‌زند، چقدر خوب است از حرام دوری کند و دل امام حسین را خوش کند و این زنجیر طلا را از گردن در آورد. گفت: چشم آقا و زنجیر را در آورد.

بزرگ ولی ساده

حضرت امام خمینی‌قدس سره در پاسخ نامه آیة‌الله خامنه‌ای و رفسنجانی نوشتند که مصلاي تهران بزرگ باشد، اما ساده، به طوری که هر کس وارد مصلّی می‌شود یاد مساجد صدر اسلام بیفتد.

قداست مسجد

عالمی بزرگوار را در نجف دیدم که هنگام ورود به مسجد، درب مسجد را می‌بوسید و وقتی از مسجد بیرون می‌رفت، باز درب مسجد را می‌بوسید. این کار نشان دهنده مقدّس بودن مسجد است.

شیوه نهی از منکر

یکی از محترمین تهران که به زیارت حضرت آیت الله حائری مؤسّس حوزه علمیه قم رفته بود، صورتش را تراشیده بود. وقتی خدمت آقا رسید، آقا پس از آنکه صورتش را بوسید فرمود: اگر به من علاقه دارید از این به بعد جای بوسه مرا نتراشید! آن مرد قبول کرد و گفت: چشم آقا.

عظمت حضرت معصومه‌علیها السلام

در خدمت استاد حضرت آیت الله فاضل لنکرانی بودم که صحبت از این حدیث به میان آمد که هرکس فاطمه معصومه علیها السلام را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود. از ایشان پرسیدم که چطور می‌توان چنین حدیثی را باور کرد؟ ایشان فرمودند: این حدیث از سه امام بزرگوار، امام رضا و امام کاظم و امام صادق علیهم السلام نقل شده است و سندی بسیار محکم دارد و این امر نشانه عظمت این بانو است.

حقوق حلال!

یکی از علمای بزرگوار که از مدرّسین حوزه علمیه قم هستند می‌گفت: در رژیم شاه وقتی مرا دستگیر کرده وبه زندان انداختند، مأموری خیلی مرا اذیت می‌کرد. به او گفتم: چرا اینقدر اذیت و آزار می‌کنی؟ گفت: آقا ما از شاه حقوق می‌گیریم، اگر اینکارها را نکنیم که حقوقمان حرام می‌شود!

نتیجه فتوی

همسر سلمان رشدی فیلمی ساخته بود که در آن فیلم به تمام ادیان آسمانی توهین شده بود. یکی از آثار فتوای حضرت امام خمینی‌قدس سره این بود که این فیلم امکانی برای پخش پیدا نکرد.

افتخار تربیت فرزند

به یکی از دوستان گفتم: شنیده‌ام خداوند به شما فرزندی عطا فرموده است؟ در جواب من خیلی زیبا گفت: خداوند افتخار تربیت یکی از بندگان را به من عطا کرده است!

مهلت آری، بخشش نه!

در زمان ریاست جمهوری حضرت آیه‌الله خامنه‌ای، در خدمت ایشان به عنوان هیأت همراه به یکی از کشورهای اسلامی رفتم، ایشان به رئیس جمهور آنجا فرمود: بدهی ما را نمی‌دهید؟ او در جواب گفت: قرآن می‌فرماید: «ان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة» به آدم بدهکار مهلت دهید. ایشان فرمود: تا اینجا را می‌پذیرم، اما قسمت بعد آیه را نخوانید که می‌فرماید: «و ان تصدّقوا خيراً لكم» (بقره، ۲۸۰) اگر ببخشید بهتر است!

اقتدار فقیه

مرحوم آیت الله ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه فرمود: شنیده ام می‌خواهی با خانمت به اروپا بروی آنهم بی‌حجاب! به شما بگویم: اگر با خانمت به اروپا بروی، در برگشتن نه تو را راه می‌دهم و نه خانمت را. ضمناً نخست‌وزیری که این برنامه را ریخته همین الآن باید استعفا بدهد. ناصرالدین شاه از ترس، نخست‌وزیر را برکنار و بدون خانمش به اروپا رفت!

همبازی و همراه شدن با فرزند

منزل یکی از محترمین تهران بودم، پسرش از منافقین فراری بود. پدر، عالمی وارسته و پسر، منافقی فراری!

درباره اینکه چطور شد پسرش اینگونه شد، گفت: به تربیت پسرم نرسیدم. از صبح زود تا آخر شب اینجا و آنجا سخنرانی و برنامه‌های علمی و تحقیقی داشتم، ولی از فرزندم غافل شدم. الآن چوبش را می‌خورم. همه اعضای خانواده در این غم می‌سوزیم که چرا باید جوانی از خانواده ما به این راه کشیده شود.

الآن می‌فهمم که علی بن ابیطالب علیهما السلام که فرمود: هرکس بچه‌ای دارد، باید بچه شود یعنی چه. یعنی پدرها باید در خانه ژست پدری را کنار بگذارند و با بچه‌ها همبازی و همراه شوند.

جایگاه کتاب کلاس اول

شخصی کتابخانه بزرگ و کتاب‌های مهمی داشت. يك کتاب را در جعبه‌ای بالای همه کتابها گذاشته بود. هرکه می‌آمد، سؤال می‌کرد کتاب داخل جعبه چه کتابی است؟ یکی می‌گفت: شاید خیلی قدیمی است، دیگری می‌گفت: لابد جلدش از پوست است و... آخر از او پرسیدند: این چه کتابی است که اینقدر احترامش را داری؟ گفت: کتاب کلاس اول است. اگر کتاب اول را نمی‌خواندم، به خواندن کتاب‌های بعدی موفّق نمی‌شدم.

نماز باران

حدود پنجاه سال قبل در قم مدّت زیادی باران نیامد و خشکسالی مردم را تهدید می‌کرد. مردم جمع شدند و خدمت آیت‌الله خوانساری رسیدند و از ایشان خواستند نماز باران بخوانند. مردم قم به امامت آیت‌الله خوانساری برای نماز باران حرکت کردند. در آن زمان انگلیسی‌ها در قم قرارگاهی داشتند. وقتی این حرکت را دیدند مسخره کردند و گفتند: آخوندها به جای نماز باران، نماز برف می‌خوانند و برف هم بر سر خودشان می‌بارد. (مرادشان عمّامه‌های سفید بود) اما به کوری چشم کفار، بعد از این نماز، چنان بارانی بارید که سابقه نداشت.

«الحمد لله ربّ العالمین»